

بِسْمِ
اللَّهِ
الرَّحْمَنِ
الرَّحِيمِ

ماه و پنج ستاره

سیره معصومان مدفون در عراق

رحیم کارگر

کارگر، رحیم

ماه و پنج ستاره: سیره معصومان مدفون در عراق/نویسنده رحیم کارگر. - قم: نهاد نمایندگی
مقام معظم رهبری در دانشگاه‌ها، ستاد عمره و عتبات دانشگاهیان، دفتر نشر معارف، ۱۳۸۹.
۲۰۱ ص.

۲۲۰۰۰ ریال.

شابک: ۳-۳۰۰-۵۳۱-۹۶۴-۹۷۸

فهرست‌نویسی براساس اطلاعات فیپا.

کتابنامه به صورت زیرنویسی.

۱. ائمه اثنا عشر - سرگذشتنامه. الف. نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاه‌ها.

ستاد عمره و عتبات دانشگاهیان، دفتر نشر معارف. ب. عنوان.

ج. عنوان: سیره معصومان مدفون در عراق.

۲۹۷/۹۵

BP ۳۶/۵/ک۲م۲



ماه و پنج ستاره

نویسنده: رحیم کارگر

ناشر: دفتر نشر معارف

نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاه‌ها

نوبت چاپ: اول/پاییز ۱۳۸۹

تیراژ: ۵۰۰۰ نسخه

قیمت: ۲۲۰۰ تومان

شابک: ۳-۳۰۰-۵۳۱-۹۶۴-۹۷۸

مرکز پخش:

دفتر نشر معارف: قم، خیابان شهدا، کوچه ۳۲، پلاک ۳

تلفن و نمابر: ۷۷۴۴۶۱۶

فهرست مطالب

فصل اول: ماه هستی امام علی بن ابی طالب(ع)

۱۷	ماه هستی
۱۹	میلاد ماه
۲۳	آشنای غریب
۲۹	آماده دیدار
۳۰	عبادت در شب هجرت
۳۰	لذت مناجات
۳۱	حضور قلب او
۳۱	راز و نیاز عارفانه
۳۲	گریه علی
۳۳	پرستش با معرفت
۳۴	دعوت به قرآن
۳۵	دانشمند بی همتا
۳۵	گنجینه علم نبوی
۳۶	پیامبر و وصی
۳۶	شیر ربانی
۳۷	حجابی در میان نیست
۳۷	عاقبت به خیری
۳۷	خداشناسی علی
۳۹	اخلاص عمل
۳۹	تندیس زهد
۴۰	حکایت علی و دنیا
۴۰	بخشش سهم خود
۴۱	خوراک او
۴۲	پوشش امیر
۴۳	بی تکلفی در میهمانی
۴۳	در اندیشه رستاخیز
۴۴	تقسیم عادلانه
۴۴	دنیای مطلوب
۴۶	برابری همه در نظر او
۴۶	محافظت از بیت المال

۴۷	اسوه قناعت
۴۷	رسیدگی به دادخواست
۴۸	هرگز هرگز
۴۹	جوانمردی
۵۰	سفارش‌های آسمانی
۵۰	حلم علوی
۵۱	دفاع از پیامبر
۵۲	راست‌گویی و امانت‌داری او
۵۲	طلب بخشش از یتیمان
۵۳	ارزش دوستی با خاندان وحی
۵۴	در آرزوی یاران مخلص
۵۵	ملاک ارزش آدمی
۵۵	رعایت شأن جوان
۵۶	وقف زائران
۵۶	گوش کردن به درد دل
۵۶	نگران نیامدن میهمان
۵۷	حفظ آبروی نیازمندان
۵۷	انفاق در حال عبادت
۵۸	سخاوت او
۵۸	سفارش به اعتدال
۵۹	مایهٔ خشنودی او

فصل دوم: ستاره نجات

امام حسین بن علی(ع)

۶۳	ستاره نجات
۶۴	میلاذ شهید
۶۷	سیمای نورانی امام
۷۰	حسین از زبان حسین
۷۱	محبوب‌ترین اهل زمین
۷۲	دوستدار نماز
۷۲	در پیشگاه محبوب
۷۲	در خلوت با محبوب
۷۳	اشک‌های جاری
۷۴	آخرین نماز

۷۵	نزدیک یار
۷۵	طلب باران
۷۶	شب عشق‌ورزی
۷۶	هدایت در پرتو تلاوت قرآن
۷۶	در برابر دشمن
۷۷	راه شناخت
۷۷	ترس از معبود
۷۷	فقط برای خدا
۷۸	در راه خانهٔ خدا
۷۹	سرشار از عاطفه
۷۹	صبر در مقابل ستمگری معاویه
۸۰	صبر در راه محبوب
۸۰	دستور العملی برای دوری از گناه
۸۱	اعتدال در دنیا
۸۱	پذیرفتن دعوت فقیران
۸۲	پاداش یک هدیه
۸۲	کمک نجیبانه
۸۳	دستگیری از بیمار
۸۳	بخشنده ترین مردم
۸۴	آثار مهرورزی
۸۴	بخشش به قدر معرفت
۸۴	غلام خود را آزاد کرد
۸۵	آینده نگری
۸۵	احترام به معلم قرآن
۸۶	برخورد انسان‌ساز
۸۶	خوش‌رفتاری شگفت
۸۷	احقاق حق
۸۸	شجاعت امام
۸۸	دسیسهٔ شکست خورده
۸۹	کرامت امام
۹۰	در برابر ستمگران
۹۱	همدلی با مظلوم
۹۲	مناظره با نافع
۹۳	آخرین مناجات

فصل سوم: ستاره صلابت

امام موسی بن جعفر(ع)

- ۹۷ ستاره صلابت
- ۹۸ تولد ستاره
- ۱۰۰ اسوه صلابت
- ۱۰۱ فضایل و خصوصیات امام
- ۱۰۳ آینه شیدایی
- ۱۰۴ زمزمه عاشقانه
- ۱۰۴ در برابر معبود
- ۱۰۵ در خانه محبوب
- ۱۰۵ سجده طولانی
- ۱۰۶ سجده شکر به یاد نعمت
- ۱۰۶ سوی خانه خدا
- ۱۰۸ در محضر خدا
- ۱۰۹ وارث علم پیامبران
- ۱۱۰ پاسخ گوئی مسائل علمی
- ۱۱۰ آراستگی، مایه عفاف همسران
- ۱۱۰ روحیه مردمی
- ۱۱۱ کریم مدینه
- ۱۱۱ در برابر بدی ها
- ۱۱۳ حکومت بر دل ها
- ۱۱۳ سلام ای پدر!
- ۱۱۳ بی اعتنایی به دنیاگرایان
- ۱۱۴ پرهیز دادن از دشنام
- ۱۱۵ تحریم همکاری با طاغوت
- ۱۱۶ شرط خدمت در حکومت
- ۱۱۶ معرفی شیعه واقعی
- ۱۱۷ رضایت او
- ۱۱۸ کار و کوشش او
- ۱۱۸ خبر دادن از آینده
- ۱۱۹ به سوی ما بیایید
- ۱۲۰ مداوای بیماری
- ۱۲۰ آگاهی از زبان ها
- ۱۲۱ هدایت گنه کار
- ۱۲۲ برخورد اخلاقی با دشمن

- تأثیر نماز امام ۱۲۳
- کرامت کریمان ۱۲۴

فصل چهارم: ستاره کرامت امام جواد ابن الرضا(ع)

- ستاره کرامت ۱۲۷
- ميلاد ستاره کرامت ۱۲۹
- شایسته امامت ۱۳۳
- منم محمد ۱۳۴
- قامت یار ۱۳۴
- ولایت پیامبر گونه ۱۳۵
- دانای حقایق ۱۳۵
- نماز و وضوی او ۱۳۵
- تبرک با نماز ۱۳۶
- مرا چه به بازی؟ ۱۳۶
- حمد معبود ۱۳۶
- اهمیت ادب ۱۳۷
- پذیرفتن هدیه ۱۳۷
- دلداری بیمار ۱۳۸
- راهنمایی امام ۱۳۸
- در جوار حرم رسول ﷺ ۱۳۹
- پرداخت دیون ۱۴۰
- دانش الهی ۱۴۰
- حکم عالمانه ۱۴۱
- نشانه‌ای از صدق امامت ۱۴۲
- برنامه جود و کرم ۱۴۲
- پناه نیازمندان ۱۴۳
- سفارشی برای صدقه ۱۴۴
- کمک به خسارت‌دیدگان ۱۴۴
- خدمت‌گزاری و گره‌گشایی ۱۴۵
- وداع حزن‌انگیز ۱۴۶
- دین‌داری حقیقی ۱۴۷
- یاری از مظلومان ۱۴۸
- پاداش احسان ۱۴۸
- واسطه فیض ۱۴۹

هدایت گمراهان با آیات الهی ۱۴۹

فصل پنجم: ستاره فضیلت

امام علی بن محمد هادی (ع)

- ستاره فضیلت ۱۵۵
- تولد ستاره ۱۵۶
- شخصیت والا ۱۶۱
- بی‌رغبت به دنیا ۱۶۲
- پرستش یگانه ۱۶۲
- ذکر امام ۱۶۳
- دانش سرشار ۱۶۴
- پاسخ به سؤال فرمانروای روم ۱۶۵
- برگزیده‌ی خدایی ۱۶۵
- ادب غذا خوردن ۱۶۶
- نهی از ارتباط با منحرفان ۱۶۶
- سفارش به قرائت قرآن ۱۶۷
- زیارت سیدالشهداء ۱۶۸
- معرفی طریقه‌های کاذب ۱۶۸
- آگاهی بخشی ۱۶۹
- یادآوری نعمت‌ها ۱۷۰
- بخشش بزرگان ۱۷۰
- دعای اجابت شده ۱۷۱
- نهی از همکاری با جائران ۱۷۲
- کرامت امام ۱۷۲
- سپاهیان قدسی ۱۷۳
- گرایش فرمانده سپاه به امام ۱۷۴
- برخلاف انتظار ۱۷۴
- عبادت یا ریاکاری ۱۷۵
- جاذبه پرتراوت ۱۷۵

فصل ششم: ستاره حقیقت

امام حسن عسکری (ع)

- ستاره حقیقت ۱۷۹
- تولد آسمانی ۱۸۱
- صلابت در برابر دشمن ۱۸۵

۱۸۷	در اوج دانش
۱۸۷	پدر مصلح موعود
۱۸۸	امام و نماز
۱۸۹	عبادت کم‌نظیر
۱۹۰	عابد کم‌خوراک
۱۹۰	ذکر مناجات
۱۹۱	سفارش به نماز شب
۱۹۱	سفارش عرفانی امام
۱۹۲	دقت در گناه‌شناسی
۱۹۲	علت آفرینش
۱۹۳	زهد امام
۱۹۳	قدردانی از اهل معروف
۱۹۴	فروتنی
۱۹۵	راهنمایی امام
۱۹۶	رفع تنگدستی
۱۹۷	کمک به نیازمندان
۱۹۸	سفارش مهمم به شیعیان
۱۹۹	نشان دادن مهدی (عج) به یاران
۲۰۰	نمایاندن وی به احمد بن اسحاق

مقدمه ناشر:

G أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ^۱ F
یکی از توصیه‌های جدی اسلام، زیارت بزرگان و ائمه 8 می‌باشد. این زیارت برای زمان حیات و ممات ظاهری، توصیه شده و دارای ارزش و اهمیت ویژه‌ای است. اهداف زیارت در زمان حیات ائمه و انبیاء 8، بسیار روشن است؛ اما ممکن است برخی تصور کنند در زمان ممات آنان، این زیارت چه ضرورتی دارد و یا مشروع است یا نه. در پاسخ باید گفت: اولیای الهی طبق فرمایش قرآن G وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءُ^۲ نه تنها زنده‌اند؛ بلکه طبق آیه G وَقُلْ أَعْمَلُوا فَسَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ وَالْمُؤْمِنُونَ^۳ شاهد و ناظر بر اعمال ما نیز هستند. پس زیارت قبور آنان اولاً اعلام وفاداری به آنان، و اعلام تبعیت از دستورات آنان و از همه مهم‌تر الگوگیری از آنان است؛ البته این الگوگیری بدون شناخت و معرفت ایجاد نمی‌شود.

لذا در سفر به عتبات عالیات، زائر باید ابتدایی‌ترین کاری که انجام می‌دهد، عرفان و شناخت ائمه و سیره عملی آنان باشد تا در بازگشت از این سفر معنوی، تغییر جدی در رفتار و گفتار او ایجاد شود. ستاد عمره و عتبات دانشگاهیان مصمم است با چاپ کتب، تهیه سی‌دی و مجلات، راهیان نور و سفر عشق را با ویژگی‌های آن بیشتر آشنا نماید تا این سفر همراه با معرفت و شناخت انجام شود. کتاب ماه و بیج ستاره (سیره پیشوایان معصوم مدفون در عراق) برگ سبزی است که توسط برادر ارجمند جناب حجت الاسلام و المسلمین آقای رحیم کارگر برای بیشتر بهره‌برداران از این سفر معنوی و آشنایی با سیره معصومان تهیه شده است. امیدواریم جوانان عزیز با مطالعه و دقت در آن، معرفت و شناخت خود را افزایش داده و در پایان این سفر، با کوله‌باری پر از معنویت و شناخت به وطن خود باز گردند.

ستاد عمره و عتبات دانشگاهیان

۱. نساء، آیه ۵۹.

۲. آل عمران، آیه ۱۶۹.

۳. توبه، آیه ۱۰۵.

مقدمه

«معرفت» گوهری شگفت در بوستان دانش و خردورزی است که بهره‌مندان از آن، ره‌یافتگان اقیانوس ایمان و دانایی‌اند. هر که عمیق‌تر و ژرف‌تر شود، گوهرها و مرواریدهای ارزنده‌ای از زیبایی‌ها و شگفتی‌های آفرینش می‌بیند و به دست می‌آورد. جویندگان حقیقت و زیبایی، در این کشف و شهود عالمانه، از هر طریق و راهی که بروند، باز به یک جا می‌رسند و آن، رسیدن به گوهرهای ناب هستی - امامان دوازده‌گانه شیعه و فرزندان نبی گرامی - است.

پیشوایان پاک و معصومان تابناک، شعاع روشنگری از آفتاب آفریدگار هستی‌اند که از یک سو جلوه‌ای زمینی همانند دیگر انسان‌ها دارند و از سویی دیگر تجلی خداوند هستند که در لحظه لحظه حیاتشان، روشنایی هدایت نمایان است. آشنایی با نام آنان، همانند نظاره کردن مشعلی شعله‌ور در تاریکی‌هاست که پرتوی اندک نصیب انسان می‌سازد؛ اما شناخت، معرفت، عشق و ولایت، گام‌های سعادت‌آفرین بعدی است که ما را به مشعل‌هایی این چنین نزدیک و نزدیک‌تر می‌سازد و امروز و فردای ما را با زلالی از نور و هدایت‌کننده می‌سازد؛ به گونه‌ای که هیچ‌گاه غبار غربت و تنهایی بر آینه دل‌هایمان نمی‌نشیند و همیشه خود را با سرچشمه‌ای پر امید و لبریز از نشاط متصل می‌یابیم.

شناخت انسان‌های معصوم، همانند نگاه به خورشید و یا

سرازیر کردن اقیانوس بی‌کران، در جامی کوچک است که کاری غیرممکن می‌نماید. از این رو تنها قدرتی برتر یا عظمتی همانند، می‌تواند توجهی جامع و همه‌سویه به ابعاد شخصیتی معصومان : داشته باشد. اما با این حال ما نیز باید کاری کنیم؛ هر چند خرد و ناقص!!

آب دریا را اگر نتوان کشید

پس به قدر تشنگی باید چشید

آنچه پیش روی شما است هدیه‌ای ناچیزی است از سیره و سیمای اهل بیت پیامبر اکرم که در سرزمین عراق مدفون‌اند؛ به خصوص سرسلسله اوصیا و اولیا و سرآمد عارفان و پارسایان حضرت علی 7. باشد که آشنایی با زندگی درخشان و شکوهمند آنان، زائران عتبات عالیات را به فضای بی‌کران عشق و محبت آنان بکشاند و رهرو و رهپوی راستین راه بی‌مانند آنان بکند.

در پایان سپاس و تشکر ویژه‌ای از همه عزیزانی دارم که در نگارش این مجموعه، مرا یاری و راهنمایی کردند؛ به خصوص ریاست محترم و دانشمند ستاد عمره و عتبات دانشگاهیان حضرت حجت الاسلام و المسلمین فقیهی؛ باشد که ایشان و همه همکاران گرامی ایشان در پرتو عنایات خاندان وحی، موفق و کامیاب باشند.

رحیم کارگر

فصل اول

ماه ہستی

(امام علمین شیخ ابی طالبؑ)

ماه هستی

«ماه هستی»، ماه همه کمالات، محاسن، زیباییها و روشناییها است و نور خیره کننده آن، نور حیات، عشق، بالندگی، سرزندگی، ایمان، خیر، پاکی و فضیلت است. بی نور ماه، همه درخشندگیها و خوبیها رنگ میبازد و راه و چاه، در ظلمات، ناپیدا می شود!!

ماه هستی - به تبعیت از خورشید هستی - می آید و بشر را تنها نمی گذارد و حیات را سامان می بخشد و خیر را آشکار می کند و از گمشدگان دستگیری می نماید...

ماه هستی، ماه دین و شریعت و اخلاق و عرفان است و تابندگی اش، برای اعلام زیباییها و محاسن اینها است. پیامبر 6 و علی 7 خورشید و ماه جهان هستی و پدران این امت اند و وجود آنان، کانون روشنایی و گرمابخشی به دلها و جانها می باشد. آری، علی 7، ماه و روشنایی بخش دل و جان ما در ظلمات جهل و فساد و ستم است...

اگر هر دوره زمانی، یک شاهکار بی بدیل و گنجینه بی نظیر داشته باشد؛ او شاهکار و گنجینه همه زمانها و مکانها است. اگر هر کهکشانی، ماه پر نور و باجمالی داشته باشد؛ او نورانی ترین و زیباترین ماه کهکشان انسانیت است.

اگر هر دیوان شعری، غزلی ملیح و ممتاز داشته باشد؛ او ملیح

ترین و برگزیده‌ترین غزل آفرینش است.

اگر هر گلستانی، با گل‌های زیبا و معطر، شکوه و جلال می‌گیرد؛ او خود شکوه و جلال همه دل‌ها و جان‌های بهاری است.

اگر زیبایی هر رخساری، به خط و خال خوش نقش آن است، او زیباترین و خوش‌نقش‌ترین خال سیمای جهان است.

اگر، هر فضیلت و نیکی‌ای، نشانه شخصیت و بزرگی انسان است؛ او نه تنها جامع همه فضایل که اصل فضیلت‌ها و نیکی‌ها است.

اگر، هر انسانی در هر زمینه‌ای متناهی و محدود است؛ او در همه امور، نامتناهی و نامحدود است.

اگر، هر حرکت و نقطه‌ای، پایان و اختتامی دارد؛ او در هیچ زمینه و موردی، ختم و پایانی ندارد و همواره پویا و ماندگار است. آری او راز ماندگاری و پویایی انسانیت، شرافت، عدالت، نزاهت، طهارت و حقیقت است و بی او همه اینها، در رکود و خمودگی به سر می‌برند.

هیچ قلم و بیان و زبانی، توانایی تصویرپردازی از منظره شخصیت، خصلت و هویت او را ندارد و هیچ کتاب و مجموعه‌ای، قادر به ترسیم اوصاف و محاسن و مناقب او نیست. او همه بود و همه از او غافل؛ او تنها بود، همه از او دور؛ او کل بود و همه جزءهای حقیر؛ او علی‌الاولا بود و دیگران خرد و مبهوت و سرگردان... .

این کیست؟ این بی‌کرانه! این مرد تنهای تنها!

می‌آید از سمت ابهام، می‌آید از سمت رؤیا!

یک کوفه غربت به دوشش، یک بافه محنت به دستش

برشانه‌های ستبرش، زخم خیانت شکوفا!

در لحظه‌های عبادت، پروانه‌های قنوتش
 پر می‌گرفتند آرام، تا آن سوی آسمان‌ها
 می‌رفت سوی یتیمان، با دست‌های پر از نان
 در چشم‌های زلالش، بی‌تابی شرم پیدا
 آیینۀ آسمان بود، تصویری از کهکشان بود
 آن بی‌نشان مثل صحرا، آن بی‌کران مثل دریا
 عقل از تحیر زمین خورد، منطق به بن بست برخورد
 شب پیش چشمانش افسرد، او کیست آیا، خدایا؟!
 هرگز کسی در دو عالم، در این جهان پر از غم
 این گونه چون او نبوده است، تنهای تنهای تنها!

میلاد ماه

در جمعۀ ماه رجب سی‌ام عام الفیل (۲۳ سال قبل از هجرت) که زائران در مسجدالحرام بودند، وقتی فاطمه بنت اسد، نشانه‌های ولادت فرزندش را در خود دید، سوی خانۀ خدا به راه افتاد و با پروردگارش راز و نیاز کرد و فرمود: «ای پروردگار من! به طور یقین، من به تو و پیامبران و کتاب‌های آسمانی و همه گفته‌های جدم ابراهیم خلیل الله که کعبه را بنا نهاد، ایمان دارم. به حق کعبه و این فرزند، ولادت او را بر من آسان گردان.»

در این حال، دیوار خانۀ کعبه شکافته و فاطمه بنت اسد داخل خانه کعبه شد. آن گاه شکاف کعبه به هم چسبید و بسته شد. هر چه تلاش کردند، نتوانستند درب خانۀ خدا را باز کنند. از این‌رو متوجه شدند که به دستور خداوند متعال این امر انجام شده است. پس از سه روز، مشاهده کردند که کعبه دوباره شکافت و فاطمه بنت اسد با فرزندی چون ماه، بیرون آمد... او تا شش سالگی در خانه پدرش ابوطالب بود. در این تاریخ که

سن رسول خدا از سی سال گذشته بود، قحطی سختی مکه را فرا گرفته بود. ابوطالب، عموی پیامبر اکرم ۶ عايله مند و تنگدست شد، فشار سنگینی در اثر قحطی، بر او و خانواده اش وارد می شد. رسول اکرم ۶ به عموی دیگر خود عباس - که از ثروتمندان افراد بنی هاشم بود - پیشنهاد کرد: «بهتر است برای مساعدت ابوطالب هر کدام از ما یکی از فرزندان او را به خانه خود ببریم، تا از فشارهای ابوطالب کاسته شود». عباس نیز با این پیشنهاد موافقت کرد و هر دو نزد ابوطالب رفتند و موضوع را با او در میان گذاشتند. وی ضمن پذیرش پیشنهاد آنها، جعفر را به عباس و علی را به حضرت محمد ۶ سپرد، تا به خانه شان ببرند. از آن سال، علی ۷ تحت تربیت رسول خدا قرار گرفت. زمانی که خداوند او را به نبوت برگزید، علی ۷ اولین کسی بود که به او ایمان آورد.

برای اولین بار ابوطالب پسر خود را دید که با پسر عموی خود مشغول نماز است، گفت: پسر جان! چه کار می کنی؟ گفت: پدر! من اسلام آورده و برای خدا با پسر عموی خویش نماز می گزارم. ابوطالب گفت: از وی جدا مشو که البته تو را جز به خیر و سعادت دعوت نکرده است. ابن عباس می گوید: نخستین کسی که با رسول خدا ۶ نماز گزارد، علی بود. روز دوشنبه پیامبر ۶ به مقام نبوت برانگیخته شد و از روز سه شنبه علی نماز خواند.^۱

بعد از سیزده سال دعوت رسول خدا در مکه، مقدمات هجرت آن حضرت به مدینه فراهم شد. در شب هجرت، پیامبر ۶ به علی ۷ فرمود: لازم است در بستر من بخوابی، او در بستر رسول خدا خوابید و آن شب (اول ربیع الاول سال چهاردهم بعثت) لیلة المبيت نامیده شد و براساس روایات در همین شب آیه ای درباره

۱. تاریخ طبری، ج ۲، ص ۵۳ و ۵۸.

علی ۷ نازل گردید.^۱

چند شب پیش از هجرت، شبی رسول خدا ۶، همراه علی ۷ به جانب کعبه حرکت کردند. او به علی ۷ فرمود: روی شانه من سوار شو. علی ۷ روی شانه رسول خدا سوار شد و مقداری از بت‌های کعبه را از جا کردند و در هم شکستند و آن گاه متواری شدند تا قریش ندانند که این کار را چه کسی انجام داده است.

بعد از هجرت پیامبر اکرم ۶، علی ۷ به فاصله سه روز، بعد از آنکه امانت‌های رسول خدا را به صاحبانش داد، همراه مادرش فاطمه بنت اسد، فاطمه دختر رسول خدا و فاطمه دختر زبیر و مسلمانانی که تا آن روز موفق به هجرت نشده بودند، عازم مدینه گردید. وقتی وارد مدینه شد، پاهایش مجروح شده بود. رسول خدا چون او را دید از فداکاری آن حضرت قدردانی و تشکر کرد.

در سال اول هجرت که پیامبر اکرم میان مهاجر و انصار رابطه برادری را برقرار ساخت، به علی ۷ فرمود: «تو در دنیا و آخرت برادر من هستی»^۲ و بر این اساس او همیشه همراه پسر عموی عزیزش رسول خدا بود.

گر جانشین ز بعد نبی، مرتضی نبود
 نامی دگر ز دین و ز قرآن بجا نبود
 زان رو علی به امر خدا انتخاب شد
 بر مسندی که غیر علی را سزا نبود
 شد رهبر طریق هدایت، کسی که او
 پابند حرص و شهوت و نفس و هوا نبود
 شد جانشین و وارث پیغمبر آن کسی
 کو را به غیر یاری دین، مدعا نبود

۱. دلائل الصدق، ج ۲، ص ۲۹۴.

۲. اسد الغابه، ج ۴، ص ۱۶.

زد تکیه بر مقام خلافت کسی که هیچ
 او را به سیم و درهم و زر اعتنا نبود
 شایسته بود، شیر خدا، بهر این مقام
 این راه را به غیر علی، رهنما نبود
 او را سزد به جای نبی پا نهد که او
 بر رنج غیر و راحتی خود، رضا نبود
 زبید قبای ملک بر اندام آن که او
 غافل دمی ز حال دل بینوا نبود
 ای آن که در حقوق رعیت تفاوتی
 بیگانه را به پیش تو، با آشنا نبود
 ای شیر حق! به غیر تو در این جهان کسی
 شایسته مقام ولی خدا نبود
 روشن بود که غیر تو از بعد مصطفی
 دیگر کسی به کشتی دین ناخدا نبود

در سال هشتم هجرت، رسول خدا مکه را فتح کرد؛ در این
 روز علی ۷ همراه پیامبر ۶ بار دیگر بت‌های کعبه را شکستند و
 این بیت نورانی از لوث پلید بت‌ها پاک شد. او بر روی شانه‌های
 پیامبر رفت و بت‌ها را بر زمین افکند. پیامبر اکرم به علی فرمود:
 «تو را بلند می‌کنم، تا بت‌های بالای سقف کعبه و اطراف آن را
 بشکنی». پس علی ۷ از شانه‌های پیامبر بالا رفت و بت‌های
 کعبه را یکی یکی به زمین انداخت. در آن لحظه که بر دوش نبی
 اکرم رفته بود، پیامبر به او فرمود: «چه می‌بینی؟» علی ۷ فرمود:
 «خداوند به برکت شما به من منزلتی عنایت کرده که اگر بخواهم
 به آسمان دست بزنم، می‌توانم دست بزنم». تا اینکه پیامبر، از دنیا
 رفت و او با برنامه از پیش تعیین شده «سقیفه بنی ساعده»، ۲۵
 سال خانه نشین شد...!!

امیرالمؤمنین 7 در تمام دوران عمر ۶۳ ساله خود، در حد اعلاى پاکی، تقوا، درستى، ایمان و اخلاص، روى حساب «لا تَأْخُذْهُ فِى اللَّهِ لَوْمَةٌ لَّائِمٍ» زندگى کرد و جز خدا هدفى نداشت و هر کارى که مى کرد به خاطر خدا بود، و اگر به پیامبر اکرم آن همه شیفته بود، برای خدا و غرق ایمان و اخلاص به او بود. تمام عمرش را با طهارت و تقوا سپری کرد و طیب و طاهر و آراسته به تقوا، خدا را ملاقات نمود. در خانه خدا به دنیا آمد و در خانه خدا هم از دنیا رفت. به راستى دلباخته حق بود؛ همان وقتى که شمشیر بر فرق مبارکش رسید، فرمود: «فُتِرْتُ وَ رَبِّ الْكَعْبَةِ»؛ «به خدای كعبه رستگار شدم». شهادت آن حضرت در شب ۲۱ رمضان سال چهلهم هجرى اتفاق افتاد.^۱

آشنای غریب

در روزگارى مى زیست که روزگار او نبود. کوفه گنجایش چنان عظمتى را نداشت و کوفیان هم زبان على نبودند. شاید خدا را در این کار حکمتى بود. اما امارت و عدالت او و وفا و صداقتش در میان آن مردم غریب بود و على بسیار تنها مى نمود.

فرمود: «پیش از این گمان داشتم که تنها امیران بر مردم ستم مى کنند؛ اما اکنون مى نگرم که مردم بر امیران ستمکارند». این شکایت مظلومانه تمام سرگذشت فرزند ابى طالب در دوران خلافت اوست. کسى خبر آورد: یا امیرالمؤمنین! سخنانى از عبدالله بن وهب و زیدبن طایى شنیده ام که به زودى کار را بر تو تباه مى کنند... .

خبر را شنید و گفت: درباره آن دو نفر با تو مشورت مى کنم، چه مى گویى؟ جواب داد: هر دو را دعوت کن و سر از بدنشان جدا ساز و یا برای همیشه به زندانشان انداز... فرمود: بدان که من هرگز کسى را براساس تهمت مؤاخذه نمى کنم و بر پایه گمان

۱. سیمای على (محمد ابراهیم آیتى)، ص ۱۵ و ۱۶.

به کیفر نمی‌رسانم، و هر کس به مخالفت با من برخیزد و به دشمنی‌ام اقدام کند، تا عذر و بهانه‌اش را نشنیده و گفت و گو نکرده‌ام، با او پیکار نمی‌کنم... .

آن گاه ادامه داد: ای مرد! سزاوار است بدانی که اگر من نیز قصد ریختن خون آنان را داشتم، به صواب نزدیک‌تر بود که بگویی ای علی! از خدا بترس. به چه سبب کشتن آنان را که به ریختن خونی اقدام نکرده و به دشمنی‌ات برنخاسته‌اند، روا می‌داری؟

او را رسالتی دیگر بود. جان روحانی آن بزرگ، به ملکوت الهی پیوسته و این پیوستگی در سراسر عمر در وجودش نمودار بود. خانه‌نشینی، کارگری، کشاورزی، جنگاوری و خلافت، نه چیزی از عظمت آن مرد کاست و نه چیزی بر آن افزود. عالم، محضر خداوند است و علی در حضور «او» به ادای وظیفه و جلب رضای محبوب، مشغول بود. می‌فرمود:

ای مالک! لطف و محبت و خوش‌رفتاری با رعیت را در قلب خود جای ده. مبادا هرگز تو از کسانی باشی که همچون جانوران درنده، خوردن مردمان را غنیمت دانی. این مردم دو گروه‌اند: یا برادران تو هستند در دین و یا انسانی همانند تواند در آفرینش، که پیش از این، عوامل بدکاری به آنان روی آورده است و دانسته و نادانسته به لغزش افتاده‌اند. پس با گذشت و عفو از آنان درگذر، همچنان که دوست داری خداوند با عفو خود از گناهان تو درگذرد.

امارت، بسیار حقیرتر از آن بود که هدف همت بلند علی 7 قرار گیرد. امارتی که بر سر آن خون‌ها ریخته شد و ناموس‌ها بر باد رفت و حق به ناحق آمیخت، نه تنها ناچیزتر از هدف همت علی 7؛ بلکه ناچیزتر از آنچه بود که به هنگام عطسه بر کنار بینی بُو جمع می‌شود. ابن عباس می‌گوید: علی را دیدم که بر

کفش خود وصله می‌زد؛ فرمود: ابن عباس! ارزش این کفش چند است؟ گفتم: هیچ! فرمود: به خدا سوگند! امارت بر شما در نظر من بی‌قدرتر از این کفش پاره است؛ مگر آنکه حقی را برافرازم و باطلی را فرونشانم.

حکومت در دیدگاه آن بزرگ، وسیله‌ای بود برای جلب رضای حق و امنیت بندگان خدا و وزیدن نسیم عدل بر همگان، و چون حکومتی چنین نیست، در نزد علی ۷ بی‌قدرتر از کفش پاره است.

غلامت همت آنم که زیر چرخ کبود زهر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است

عدالت با جان او چنان در آمیخته بود که بی‌آزرمی فرومایگان، صیقل سینه تابناک آن ولی خدا را تیره نکرد. علی ۷ نه تنها از اجرای عدل در حق دشمنانش دریغ نمی‌ورزید؛ بلکه بدی و ناسپاسی آنان را به نیکی و احسان پاسخ می‌گفت. در هنگام نصیحت مردم، یکی از خوارج میان سخنش دوید و گفت: وه! که این کافر چقدر دانشمند است!! خدایش او را بکشد! تهمت کفر آن هم نسبت به علی بن ابی طالب بر یارانش سنگین بود. دست تعرض به سوی گوینده دراز کردند. امام مانع شد و فرمود: به من دشنام داد. کیفر دشنام فقط دشنام است؛ اما من او را عفو کردم.^۱

این صدای تاریخ است که فریاد می‌زند:

علی را دیدم بر زمین نشسته و عسل در دهان یتیمان می‌گذاشت. علی را دیدم با دلو از چاه آب می‌کشید و قرآن می‌خواند. علی را در نیمه شب دیدم که می‌گفت: «به خدا سوگند! آن قدر بر این لباسم وصله زده‌ام، که از وصله کننده‌اش، شرم دارم». از علی شنیدم که می‌گفت: «آیا به این قناعت کنم که

۱. رک: هزار و یک حکایت تاریخی، ج ۳، صص ۱۵-۱۸.

به من امیرالمؤمنین گویند و در سختی‌ها و ناگواری‌های روزگار، شریک آنان نباشم؟»

به اصرار معاویه، یکی از یاران امیرالمؤمنین او را چنین توصیف می‌کند:

وقتی در میان ما بود، همانند یکی از ما بود. دری بسته و دربانی نداشت. هر کس می‌خواست او را می‌دید. در عین نزدیکی و دوستی، وقار و عظمتش بین ما فاصله می‌انداخت. تبسمی از رحمت و مهر بر لب داشت. نیمه شبی زمزمه می‌کرد: ای دنیا! به سراغ من آمدی و در برابر من آرایش کردی؟ دور شو! تو را طلاق می‌گفتم که رجوعی در آن نیست.

کسی گریز او را از میدان جنگ ندیده است؛ کسی سستی و ترس او را به یاد ندارد؛ کسی عقب‌نشینی و فرار او را به خاطر نمی‌آورد، و نیز از این قهرمان دلاور که به تحقیق بیش از همه سرداران تاریخ در صف مقدم جنگ شرکت داشت، کسی شبیخون او را به دشمن به یاد ندارد؛ کسی پیشدستی او را بر حمله به خاطر نمی‌آورد؛ کسی کینه‌توزی و ستیزه‌جویی او را ندیده است. رفتار آن امام در جمل و صفین و نهروان چنان به حلم و مدارا و مهربانی آمیخته بود که بی‌خردان گمان بردند او از جنگ می‌ترسد. امان داد تا فریب‌خوردگان کناره‌گیری کنند؛ نصیحت کرد تا از جنگ و خونریزی دست بردارند؛ خویشاوندی و رحم را به یاد آورد تا عواطفشان را تحریک کند. برای آنکه حجت بر جاه‌طلبان و دین‌فروشان تمام شود، فرزند عباس و عمار یاسر را به میدان روانه کرد. بارانی از تیر فرود آمد، اما اجازه جنگ صادر نکرد... .

به راستی که مادر دهر عقیم است از زادن چون او!! کجاست آن امیری که فقیرانه‌ترین لباس را بر تن کند تا فقیران از فقر شرمند نگردند؟ کجاست آن روزه‌دار گرسنه‌ای که سه روز افطار

خویش را بر یتیم و اسیر و مسکین اطعام کند؟ کیست آن دلاوری که شجاعت بی‌مانند را چنان به حلم و مدارا زینت بخشد که نابخردان او را به ترس متهم کنند؟ نسیم دلاویز عطر عدالت آن بزرگ هنوز به مشام می‌رسد.

این کلام اوست: با من مانند جباران سخن نگوئید. مرا در مقابل وظیفه‌ای که انجام داده‌ام تملق نگفته، چالپوسی نکنید. در مقابل من از تسلیم و خضوعی که در مقابل ستمگران پرخاشجو دارید، خودداری کنید....

آن «مرد ناشناس» که دیروز کوزه آب زنی را آورد، صورتش را روی آتش تنور گرفته، می‌گفت: «بچش! این عذاب کسی است که از حال بیوه زنان و یتیمان غافل شده». آن «مرد ناشناس» سر بر دیوار نیمه خرابی در دل شب گذاشته، می‌گریست: «آه از ره توشه کم! آه از راه دراز!» و ما بی‌آنکه بشناسیمش، همین نزدیکی‌ها جایی نشستیم و تمرین می‌کنیم که با نامش شعر بگوییم، خط بنویسیم، آواز بخوانیم و حتی دم بگیریم و از خود بی‌خود شویم. عجیب است! مرد، هنوز هم «مرد ناشناس» است!^۱

امام باقر ۷ دربارهٔ این «ماه هستی» می‌گوید:

«سوگند به خدا! همانا علی ۷، همچون غلامان غذا می‌خورد و مانند غلامان می‌نشست. اگر دو جامه می‌خرید، غلامش را در انتخاب بهترین آن دو آزاد می‌گذاشت و لباس پست‌تر را خود می‌پوشید و اگر آستین آن و یا دامنش بلند بود، آن را قطع می‌کرد. او پنج سال حکومت کرد، اما آجری روی آجری و خشتی روی خشتی قرار نداد و قطعه زمینی برای خود نخرید و بعد از شهادتش، نه دیناری از خود به ارث گذاشت و نه درهمی. او نان گندم و گوشت را به مردم می‌داد و خود به خانه

۱. *مخاخانه دارد* (نشر معارف، قم ۱۳۸۳)، ص ۸۷.

بر می‌گشت و نان جو و سرکه و زیتون می‌خورد، و هیچ‌گاه با دو کار خدا پسندانه رو به رو نمی‌شد؛ مگر آنکه پر زحمت‌تر را انتخاب می‌کرد. از زحمت بازو و عرق جبین خویش هزار بنده خرید و در راه خدا آزاد کرد. در آن روزگار هیچ کس طاقت کار کردن او را نداشت؛ ولی در عین حال در شب و روز، هزار رکعت نماز به جا می‌آورد»^۱.

انبیا را به نهان و به عیان، یار علی است
 در دو عالم به خدا سرور و سالار علی است
 مظهر نور حق و ختم رسل را یاور
 هادی خلق خدا، سرور ابرار علی است
 من نه تنها، همه گویند که عین الله است
 لطف حق، قدرت حق، مظهر دادار علی است
 اسدالله و یدالله و امین الله است
 وارث علم نبی مطلع انوار علی است
 زینت مسجد و محراب و خدا را مرآت
 دشمن و دوست، به فضلش کند اقرار علی است
 حامی بیوه زنان، یاور اطفال یتیم
 بر غریبان همه جا مونس و غمخوار علی است
 بهر آسودگی خلق، نیاسود شبی
 شمع ویرانه نشینان به شب تار علی است
 آنکه بر قاتل خود رحم و مروت دارد
 شافع روز جزا، حیدر کرار علی است
 یار او یار خدا، دشمن او دشمن حق
 ناصر اهل ولا، دافع اشرار علی است

۱. وسائل الشیعه، ج ۱، ص ۶۶؛ مجمع البیان، ج ۹، ص ۸۸.

او همان گونه که در نبرد با کفار و دشمنان خدا، سر آمد روزگار است، در مبارزه با نفسانیات و مشتبهیات درونی هم نمونه بشریت است. در طول زندگانی ۶۳ ساله‌اش، از وقتی که خود را شناخت، به جهاد با نفس اماره پرداخت و لحظه‌ای از آن غفلت نورزید و در سیر الی الله و کمال نفس، دمی از پای ننشست. او همه زندگانی‌اش مبارزه با هوای نفسانی بود. چشم علی، گوش علی، دست و پای علی، دل و جهان علی، همه و همه در مسیر خدا و به دور از انحراف و کجروی بوده است.

ابن ابی الحدید، در جایی از شرحش می‌گوید:

«امیرمؤمنان شجاع‌ترین مردم و آماده‌ترین آنها برای مبارزه (با کفار) و زاهدترین و بی‌اعتناترین آنها نسبت به دنیا و علاقه‌مندترین آنها نسبت به وعظ و تذکر به ایام الله و مانند آن بود و از همه بیشتر در عبادت و طاعت، کوشا و در رفتار و تعامل با مردم مؤدب بود.»

ولی با این حال، اخلاقی از همه لطیف‌تر و رویش از همه گشاده‌تر و از هر کسی بشاش‌تر و خوش‌روتر بود. آن بزرگوار، از همه مردم به داشتن اخلاقی که موجب دوری مردم شود و تنفیری را برانگیزد و نیز تندی و خشونت‌ی که خاطر کسی را مکدر سازد و یا قلبی را برنجانند، دورتر بود؛ تا آنجا که دشمنان، چون در او هیچ عیبی نیافتند، بر شوخی و مزاح او خرده گرفتند و بر آن تکیه نمودند!!^۱

آماده دیدار

هنگام فرا رسیدن وقت نماز، متغیر و رعشه بر اندام می‌شد، می‌پرسیدند: چه شده است؟ می‌فرمود: «وقت امانت الهی (نماز) فرا رسیده است که خداوند آن را به آسمان‌ها و زمین و کوه‌ها عرضه کرد، آنها از تحمل آن شانه خالی کردند؛ ولی انسان آن

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۶؛ علی آینه عرفان، ص ۹۱.

را - باضعفی که دارد - پذیرفت و من نمی دانم که آیا آن را که پذیرفته‌ام نیکو ادا می‌کنم یا نه؟»^۱

عبادت در شب هجرت

در طی مسیر در محلی توقف کرد. او و همسفرانش از فرط خستگی به حالت های ایستاده، نشسته و دراز کشیده تا صبح به عبادت و راز و نیاز پرداختند. در این حال پروردگار متعال آیه

الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَمًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ... ۴ را نازل فرمود.

وقتی امام علی ۷ با پای پیاده از مکه به قبا رسید، پاهای مجروح و متورم او اجازه شرفیابی به محضر پیامبر خدا را نداد. از این رو رسول خدا بلافاصله پیش علی ۷ رفت و او را در بغل گرفت و هنگامی که چشم مبارک پیامبر اکرم به پاهای مجروح و متورم او افتاد، قطرات اشک از دیدگان مبارکش سرازیر شد.^۳

لذت مناجات

مناجات و راز و نیازها و نمازهای او در نیمه‌های شب، فصل زیبایی از شدت علاقه او را به نماز نشان می‌دهد، تا آنجا که خود فرمود: «از زمانی که از رسول خدا شنیدم که نماز شب نور است، هرگز آن را ترک نکردم». یکی از منافقان به نام «ابن کواء» در آنجا حاضر بود؛ پرسید: حتی در لیلة الهیریر (شب سخت زمستانی جنگ صفین که صدها نفر کشته شده بودند و هزاران نفر زخمی که از شدت درد ناله می‌کردند و بسیار شب طاقت فرسایی بود)؟! فرمود: «آری حتی در لیلة الهیریر».^۴

در همین جنگ هنگام درگیری، حضرت علی ۷ به نماز

۱. الغدير، ج ۵، ص ۲۵.

۲. آل عمران (۳)، آیه ۱۹۱.

۳. تفسیر برهان، ج ۱، ص ۳۳۲.

۴. بحار الانوار، ج ۴۱، ص ۱۷.

جماعت ایستاد؛ برخی اعتراض کردند که چرا این وقت؟ فرمود: «ما برای نماز با دشمن می جنگیم». ابن ابی الحدید می گوید: «علی ۷ بیشتر از همه عبادت می کرد؛ زیرا او اغلب روزه دار بود و تمام شبها مشغول نماز بود؛ حتی هنگام جنگ نیز نماز شبش ترک نمی شد. در «لیلة الہریر» پوستی برایش گذاشته بودند که بر روی آن نماز و عبادت می کرد، در حالی که تیرها به اطرافش پرتاب می شد. نه می هراسید و نه از جایش بلند می شد. او عالمی بود با عمل که نوافل، ادعیه و تهجد را به مردم آموخت.»^۱

حضور قلب او

در جنگ صفین تیری، بر ران مقدس وی وارد شد، هر چه کردند در موقع عادی خارج نمایند، از شدت درد و ناراحتی نتوانستند. پیش امام حسن ۷ آمدند فرمود: صبر کنید تا پدرم به نماز بایستد؛ زیرا در آن حال چنان از خود بیخود می شود که به هیچ چیز متوجه نمی گردد. به دستور حضرت مجتبی ۷ در آن حال، تیر را خارج کردند. بعد از نماز علی ۷ متوجه شد خون از پای مقدسش جاری است. پرسید: چه شد؟ عرض کردند: تیر را در حال نماز از پای شما بیرون کشیدیم.^۲

راز و نیاز عارفانه

حبه عرنی می گوید: شبی با نوف بکالی، در ایوان خانہام در کوفه خوابیده بودیم، ناگاه نیمه های شب، حضرت علی ۷ را دیدم که در تاریکی، دستهایش را روی دیوار نهاده و بسیار حیران و واله است. به طور مکرر این آیه را می خواند: **وَإِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَآخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَالْفُلْكِ الَّتِي... F**؛ «در آفرینش آسمانها و زمین و آمد و شد شب و روز و کشتی‌هایی

۱. شرح نهج البلاغه (ابن ابی الحدید)، ج ۱، ص ۲۷.

۲. انوار نعمانیہ، ص ۳۴۲.

که در دریا به سود مردم در حرکتند... نشانه‌هایی (از ذات پاک خدا و یکتایی او) است، برای مردمی که عقل دارند و می‌اندیشند.»

این آیات را خواند و هم چون افراد عقل پریده، واله و سرگردان عبور کرد... خطاب به من گفت: خوابی یا بیداری؟ گفتم: بیدارم، مطلبی فرمود... آن گاه با همان حال از ما گذشت؛ در حالی که چنین راز و نیاز می‌کرد: «خدایا! کاش می‌دانستم که در این غفلت‌هایی که دارم، آیا از من روی گردان هستی یا به من توجه داری؟ خدایا! کاش می‌دانستم در طولانی شدن خوابم و اندک بودن شکرم در برابر نعمت‌هایت، موقعیتم در پیشگاهت چگونه است؟» سوگند به خدا! آن حضرت، به همین حالت ادامه داد، تا سپیدهٔ سحر دمید.^۱

گریهٔ علی 7

در گوشهٔ خلوتی نشسته بود و اشک می‌ریخت. شب تاریکی بود و هیچ صدایی جز صدای گریه و مناجات او شنیده نمی‌شد. جلو رفتم؛ چنان غرق در عبادت بود که متوجه من نشد. صدایش به گریه بلند بود: «آه از توشهٔ اندک و سفر طولانی!!» ناگهان صدای او اوج گرفت؛ صدایی که به آسمان پر می‌کشید و با خدا حرف می‌زد. مناجات او دلم را می‌لرزاند.

- «آه از آتشی که جگرها را بریان کند و پوست بدن را بر

کند!»

ناگهان ساکت شد و سکوت عمیقی برقرار گشت؛ جلو رفتم. حالا می‌توانستم به خوبی او را ببینم. در آن نخلستان تاریک در دل آن نیمه شب - که ترس و وحشت مو بر تن آدم راست می‌کرد - علی 7 از ترس خدا اشک می‌ریخت و حالا سکوت او طولانی شده بود. دیدم همان جا بر زمین افتاده، فکر کردم از خستگی خوابش برده است. کنارش نشستم و چند بار او را تکان دادم.

۱. بحارالانوار، ج ۴۱، ص ۲۲ و ۲۳.

مثل چوب خشکیده‌ای بی حرکت مانده بود. ناگهان دلم لرزید. از فکری که به مغزم راه یافته بود، وحشت کردم: آیا مولای ما از دنیا رفته است؟

از او فاصله گرفتم و به طرف خانه‌اش دویدم. باید به فاطمه 3 خبر می‌دادم. تا مرا دید نگاهی به چهره نگران و رنگ پریده‌ام کرد و با دقت به حرف‌هایم گوش داد. بعد گفت: ای ابو درد! نگران نباش. این حالتی است که هر شب از ترس خدا به علی 7 دست می‌دهد.^۱

پرستش با معرفت

در مسجد کوفه، بالای منبر خطبه می‌خواند؛ مردی برخاست که به او ذعلب می‌گفتند. دارای زبانی بلیغ در خطبه و قلبی شجاع بود. گفت: ای امیرمؤمنان! آیا پروردگارت را دیده‌ای؟ فرمود: «وای بر تو ای ذعلب! من خدایی را که نبینم، نمی‌پرستم.» پرسید: ای امیرمؤمنان! چگونه او را دیده‌ای؟

فرمود: «وای بر تو ای ذعلب! دیدگان با مشاهده او را نمی‌بینند؛ ولی قلب‌ها با حقایق ایمان او را می‌بینند. وای بر تو ای ذعلب! خدای من چنان لطیف است که لطفش به وصف در نمی‌آید و چنان عظیم است که با عظمت وصف نمی‌گردد و چنان بزرگ است که با بزرگی وصف نمی‌شود. در جلالت چنان جلیل است که با غلظت وصف نمی‌شود. قبل از هر چیز است و نمی‌شود گفت: پیش از چیزی است. بعد از هر چیزی است و نمی‌شود به او بعد گفت. اشیاء را خواسته، اما نه با همت. درک کرده است، اما نه با خدعه. در همه اشیاست، اما با آنها مخلوط نیست و از آنها هم جدا نیست. ظاهر است، نه به شکل مباشرت. متجلی است، نه با دیدن. دور است، نه با مسافت. قرب است، نه با نزدیک شدن. سمیع است بدون اینکه مسموع باشد.»^۲

۱. اسرار الصلاة، ص ۲۱۴.

۲. احوال الرؤیة، ص ۱۲۱ و ۱۲۲.

به انجام کاری گرفتیم، مانع شد و چون عزم کردم، پس قضای الهی با عزمم مخالفت نمود؛ پس دریافتم که مدبر، کسی است جز من».

مرد گفت: چه چیز باعث شد شکر نعمت‌های او را به جای آوری؟ فرمود: «به بلایا نگریستم که خداوند، آنها را از من دور نمود و غیر مرا دچار آن ساخت؛ از این رو دریافتم که او به من نعمت ارزانی داشته است، پس شکرش را بر خود لازم دانستم.»

مرد پرسید: چرا لقایش را دوست داری؟ فرمود: «چون دریافتم که برای من فرشتگان، فرستادگان و پیامبرانش را برگزیده؛ دانستم که مرا گرامی داشته و فراموشم نکرده است. پس مشتاق لقایش شدم».^۱

دعوت به قرآن

به فرزندش محمد بن حنفیه گفت: «فرزندم! قرآن عهد خداست، مبادا شب و روز بر تو بگذرد و به این عهد الهی سری نرنی و از عهد الله غافل بمانی. قرآن عهد الله است و از آن غافل مباش! و بر هر مسلمان واجب است که هر روز در عهد او بنگرد، هر چند در پنجاه آیه. لا اقل شب و روز، پنجاه آیه را با نظر و تدبر قرائت کند».^۲

زادان دارای صوت و چهره زیبایی بود، در حال شعر خواندن بود که حضرت علی ۷ صدای او را شنید و صدای دلنشین و زیبایش، حضرت را به شگفتی و تعجب واداشت. از این رو فرمود: «زادان! چرا با آن صدای خوب، قرآن نمی‌خوانی؟»

جواب داد: «ای امیرمؤمنان! من از قرآن جز به اندازه انجام واجبات نمازم، چیزی بلد نیستم. از این رو نمی‌توانم قرآن بخوانم.» حضرت او را فراخواند و به گوشش چیزی گفت که زادان معنا و مفهوم آن را ندانست؛ پس عنایتی کرد... و از آن لحظه زادان

۱. رساله لقاء الله، ص ۱۴۳ و ۱۴۴.

۲. مجموعه مقالات، ص ۷۴.

حافظ کل قرآن شد.

وقتی این قصه را به امام باقر ۷ نقل کردند، حضرت فرمود: «امیرالمؤمنین اسم اعظم را به گوش زاذان تلاوت فرمود»^۱.

دانشمند بی‌همتا

ابن حجر در *صواعق می‌گوید*: «احمد آورده است که مردی مسأله‌ای از معاویه پرسید، معاویه به او گفت: از علی ۷ بپرس که او اعلم است!

مرد گفت: جواب تو برای من، بهتر از جواب علی ۷ است! معاویه به او گفت: چه سخن زشتی گفتی! تو از مردی کراحت داری که رسول خدا ۶ او را با علم خود به خوبی پرورش داد و بدو گفت: تو برای من، چون هارونی برای موسی؛ جز آنکه بعد از من پیامبری نیست و عمر، چون مشکلی برایش پیش می‌آمد، جوابش را از او می‌ستاند»^۲.

گنجینه علم نبوی

در واپسین لحظات عمر گرامی رسول خدا، امیرمؤمنان ۷ برای حاجت ضروری بیرون رفته بود. حضرت فرمود: یار، دوست و برادر مرا بخوانید. عایشه نزد ابوبکر و حفصه، نزد عمر فرستاد و ایشان را طلبید. چون ایشان حاضر شدند و نظر حضرت بر ایشان افتاد، سر و روی خود را با جامه پوشاند. فاطمه ۳ حضرت امیرمؤمنان را طلبید و چون حاضر شد، حضرت او را به سینه خود چسباند و دهان مبارک را بر گوش او گذاشت و جامه خود را بروی او کشید؛ به گونه‌ای که عرق ایشان بر روی یک دیگر می‌ریخت و در این حال زمان بسیار با امام راز گفت. مردم پشت در خانه حضرت گرد آمده و ابوبکر و عمر نیز در بیرون ایستاده بودند. چون امام بیرون آمد، آن دو با سایر صحابه پرسیدند: این چه رازی بود

۱. بحارالانوار، ج ۴۱، ص ۱۹۵.

۲. رساله امامت (حسن زاده آملی)، ص ۱۴۳.

که پیغمبر با تو می گفت؟ حضرت فرمود: «هزار باب از علم را به من تعلیم فرمود که از هر بابی، هزار باب گشوده می شود».

پیامبر و وصی

«در هر روز و هر شب، یک بار بر رسول خدا 6 وارد می شدم و ایشان با من خلوت می نمود و هر چه می کرد، من نیز بودم. اصحاب رسول می دانند که بیش از آنکه من به خانه حضرت بروم، او به خانه من می آمد و بعضی اوقات که بر او وارد می شدم، در خانه با من خلوت می کرد و زنان خود را از اتاق بیرون می ساخت. چون به خانه من می آمد و با من خلوت می نمود، نه فاطمه و نه احدی از فرزندانم را بیرون نمی کرد. وقتی پرسش می کردم، جواب می داد و چون سکوت می کردم و مسائل پایان می یافت، ایشان شروع به سخن می کرد. هیچ آیه ای بر رسول خدا نازل نشد، جز آنکه آن را بر من قرائت می کرد و بر من املا می فرمود و من آن را می نوشتم و تأویل و تفسیر، ناسخ و منسوخ، محکم و متشابه و خاص و عامش را به من می آموخت.

برایم از خداوند درخواست نمود که در فهم و حفظ آن موفق شوم، لذا هیچ آیه ای را از کتاب خدا و هیچ علمی را که بر من املا فرمود و من نوشتم، از زمانی که برایم دعا فرمود فراموش نکرده ام. او چیزی را که خداوند بدو آموخته بود - از حلال و حرام و امر و نهی و ... - دریغ نکرد جز آنکه آن را به من آموخت و من حفظش کردم. پس حتی یک حرف از آن را نیز فراموش نکردم. دستش را بر سینه ام نهاد و از خداوند درخواست نمود که قلبم مملو از علم و حکمت و نور شود»^۱.

شیر ربانی

در جنگ خندق (احزاب) هنگامی که بر عمرو بن عبدود، غالب شد و خواست به کارش خاتمه دهد؛ او جسارتی به ساحت مقدس امام کرد و آب دهان به چهره منورش انداخت!! حضرت در کشتن

۱. رساله امامت، ص ۱۳۹ (سخنان امام علی «ع»).

حجابی در میان نیست

روزی وارد بازار شد. مردی را دید که می‌گوید: نه! سوگند به کسی که هفت حجاب دارد. پرسید: «منظورت کیست؟» گفت: خداوند؛ ای امیرمؤمنان! فرمود: «اشتباه می‌کنی... میان خدا و خلقش هیچ حجابی نیست و هر جا که باشند خداوند با آنهاست».

مرد پرسید: ای امیرمؤمنان! کفاره آنچه که گفتم چیست؟ فرمود: «این که بدانی هر جا باشی خدا با توست.» مرد گفت: آیا به مساکین طعام دهم؟ فرمود: «نه! چون به غیر خدایت سوگند خوردی!»^۱

عاقبت به خیری

روزی مردی را دید که ترس و واهمه، وجودش را فرا گرفته بود؛ از علت ترسش پرسید و او گفت: «از خدا می‌ترسم.» فرمود: «ای بنده خدا! از گناهان خود و عدل الهی در رابطه با ستم‌هایی که از ناحیه تو به بندگان برسد، بترس. پروردگار متعال را اطاعت کن و گناه انجام مده. سپس از خدا مترس. خداوند متعال به کسی ظلم و ستم نموده و بیشتر از استحقاق شخص، او را عذاب نمی‌کند.

اگر از عاقبت خود نگران هستی و می‌خواهی خداوند متعال تو را عاقبت به خیر بگرداند، تمام کارهای نیک خود را از فضل و توفیق الهی بدان و تمام کارهای زشت و گناه را که انجام می‌دهی و خداوند متعال در همان لحظه تو را عقوبت نمی‌کند، از بزرگواری و عفو و بخشش و امهال پروردگارت بدان.»^۲

خداشناسی علی

مردی برخاست و گفت: ای امیرمؤمنان! با چه چیز خدایت را شناختی؟ فرمود: «با شکسته شدن عزم‌ها و همت‌ها؛ چون تصمیم

۱. رساله لقاءالله، ص ۸۹ و ۸۸.

۲. بحارالانوار، ج ۷۰، ص ۳۹۲.

او درنگ نمود و چند قدمی برداشت، بعد به سراغش رفت و او را به هلاکت رساند. وقتی از میدان معرکه بازگشت، رسول خدا به درخواست «حذیفه یمانی»، از علت تأخیر در قتل ابن عبدود سؤال کرد؟ علی ۷ عرض کرد: چون او به مادرم دشنام داد و آب دهان به صورتم انداخت، ترسیدم اگر او را بکشم به جهت کین خواهی و خشم باشد. لذا او را رها کردم تا دلم آرام گیرد و خشمم فرو نشیند؛ آن گاه او را به خاطر خدا کشتم.^۱

از علی آموز اخلاص عمل
 شیر حق را دان منزه از دغل
 در غزا بر پهلوانی دست یافت
 زود شمشیری برآورد و شتافت
 او خدو انداخت بر روی علی
 افتخار هر نبی و هر ولی
 او خدو انداخت بر رویی که ماه
 سجده آرد پیش او در سجدگاه
 در زمان، شمشیر انداخت آن علی
 کرد او اندر غزایش کاهلی
 گشت حیران آن مبارز زین عمل
 از نمودن عفو و رحم بی محل
 گفت: بر من تیغ تیز افراستی
 از چه افکندی مرا بگذاستی...
 گفت: من تیغ از پی حق می زنم
 بنده حقم نه مأمور تنم
 شیر حقم؛ نیستم شیر هوا
 فعل من، بر دین من باشد گوا

۱. بحار الانوار، ج ۴۱، ص ۵۱؛ مستدرک الوسائل، ج ۱۸، ص ۲۸.

اخلاص عمل

مقداد گفت: «سه روز است که چیزی نخورده‌ام». او رفت و زرهش را به پانصد درهم فروخت و مقداری از آن پول را به مقداد داد و برگشت. در راه شخصی را دید که شتری به دستش گرفته و از حضرت خواست تا آن را به صد درهم از او بخرد. علی ۷ شتر را خرید و در بین راه شخصی آمد و از او خواست تا آن شتر را به صد و پنجاه درهم به او بفروشد.

شتر را فروخت و در آن حال، حسن و حسین را صدا زد تا به دنبال آن شخص بروند. رسول خدا صحنه را دید و فرمود: «ای علی! کسی که شتر را به تو فروخت، جبرئیل و شخصی که شتر را از تو خرید میکائیل بود. پنجاه درهمی را که از خرید و فروش شتر سود کردی، در مقابل پنج درهمی بود که به مقداد دادی.»^۱

تندیس زهد

او از نظر غذا و سیره زندگی، شبیه‌ترین مردم به رسول خدا ۶ بود. نان و زیتون می‌خورد؛ ولی نان و گوشت خود را به مردم می‌داد. آب و هیزم می‌کشید و به خانه می‌آورد و فاطمه ۳ در خانه گندم آرد می‌کرد و خمیر می‌نمود و نان می‌پخت، و لباسش را وصله می‌زد و در عین حال صورتش از همه مردم نیکوتر و دو گونه‌اش چون دو گل قرمز بود».^۲

درباره‌اش آمده است:

«نزد عمر بن عبدالعزیز سخن از زاهدان به میان آمد، یکی گفت: فلانی، دیگری گفت: فلانی؛ اما عمر بن عبدالعزیز گفت: زاهدترین مردم در دنیا علی بن ابی طالب است.»^۳

«علی ۷ آجری بر آجری و خستی بر خستی نهاد و نه چوبی روی چوبی؛ حتی حاضر نشد در کاخ سفید کوفه وارد شود. فقرا

۱. بحارالانوار، ج ۴۱، ص ۳۱.

۲. روضه کافی، ص ۱۴۵، ح ۱۷۶ (به نقل از: امام صادق «ع»).

۳. کامل، ابن اثیر، ج ۲، ص ۴۴۳.

را بر خود ترجیح داد و آنها را در آنجا مسکن داد. گاهی اوقات شمشیرش را می فروخت تا عبا و طعام خود را تهیه کند.»^۱

«در تقوا و ایمانش چون کردار و گفتارش صادق بود؛ هیچ یک از خلفا بعد از رسول الله زاهدتر از علی نبودند که از لذت دنیا و حکومت آن بهره‌ای نبرد. او همان امیرمؤمنانی است که نان جو می خورد و همسرش با دست خودش آرد آن را تهیه می کرد و بر روی کیسه آرد جو لاک و مهر می زد تا چیزی بهتر با آن مخلوط نکنند و می فرمود: دوست ندارم چیزی را بخورم که نمی دانم [چیست و از کجاست].»^۲

حکایت علی و دنیا

می گفت: «به خدا قسم! من از دنیای شما طلا و نقره‌ای نیندوخته و از غنیمت‌های آن چیزی ذخیره نکردم. بر دو جامه کهنه‌ام، جامه‌ای نیفزودم و از زمینه‌های تحت حکومتم یک وجب برای خود نگرفتم و جز اندکی از غذاهای دنیا استفاده نکردم.»^۳

سوید می گوید: روزی نزد امام علی ۷ رفتم؛ دیدم در خانه جز حصیر کهنه‌ای که بر آن نشسته است، فرشی ندارد. گفتم: ای امیرمؤمنان! مگر شما سلطان و حاکم مسلمانان نیستید؟! مگر همه بیت المال در اختیار شما نیست؟! نمایندگان دولت‌ها نزد شما می آیند، در حالی که در خانه شما جز این حصیر، چیز دیگری نیست! امام فرمود: ای سوید! خردمند در خانه گذر اثاثیه نمی نهد. خانه همیشگی، پیش روی ماست و ما زندگی و اثاث خود را به آنجا فرستاده‌ایم و به زودی به آن خانه خواهیم رفت.^۴

بخشش سهم خود

وقتی وارد محل نگهداری بیت‌المال بصره شد، اموال بسیار

۱. همان، ص ۴۴۴ (به نقل از: سفیان ثوری).

۲. عبقریه الامام، ص ۲۹ (به نقل از: عقاد مصری).

۳. نهج البلاغه، نامه ۴۵.

۴. دانشنامه امام علی، ج ۱۱، ص ۱۹۸.

زیادی از طلا و نقره را مشاهده نمود. به آنها خطاب کرد و گفت: «ای طلاها و نقره‌ها دیگری را بفریبید». همه آن طلاها و نقره‌ها را بین مردم تقسیم کرد. به هر کدام ششصد دینار عطا نمود و برای خودش نیز ششصد دینار باقی گذاشت. ناگهان مردی از در وارد شد و گفت: یا علی! من اگر در رکاب شما در میدان جنگ نبودم؛ اما دلم با شما بود مرا هم از این سهام بهره‌مند کنید؛ امام 7 سهم خود را به او بخشید.^۱

در ایام خلافت، برای او حلوی شیرینی آوردند. با انگشت مبارک، قدری از آن حلوا را برداشت و بو نمود و فرمود: «چه رنگ زیبا و چه بوی خوبی دارد؛ ولی علی از طعم او خبر ندارد» (کنایه از آنکه تا به حال حلوا نخورده‌ام).

اطرافیان گفتند: «مگر حلوا برای شما حرام است؟» فرمود: «حلال خدا، حرام نمی‌شود؛ لیکن چگونه راضی شوم که شکم خود را سیر نمایم و حال آنکه در اطراف مملکت ما، گرسنه‌ها زندگی می‌کنند!!»^۲

خوراک او

سوید می‌گوید: بر امیرالمؤمنین علی 7 داخل شدم. او در کوفه در قصر امارت بود و در مقابلش کاسه‌ای شیر قرار داشت... قرص نان جوینی در دست داشت که هنوز پوست‌های جو بر روی آن پیدا بود. علی 7 از آن نان می‌شکست و گاهگاهی برای شکستن از سر زانوی خود مدد می‌گرفت. خادمه‌اش فضا بالای سر حضرت ایستاده بود. به او گفتم: آیا از خدا نمی‌ترسید که برای این پیرمرد چنین طعامی می‌آورید؟! چه می‌شد دست کم آرد را می‌پختید!

فضا گفت: ما می‌ترسیم که مخالفتش کنیم و گناهکار شویم. از ما قول گرفته که تا با او هستیم، آردش را غریبال نکنیم. علی 7 پرسید: چه می‌گوید؟ فضا عرض کرد: خود از او سؤال کن.

۱. آینه عرفان، ص ۲۲۴.

۲. شبهای پشاور، ص ۸۲۵.

آنچه به فضا گفته بودم، به عرض رساندم که کاش بفرمایید آردتان را غربال کنند. علی ۷ گریست و گفت: پدرم و مادرم فدای کسی (رسول الله) باد که هرگز سه روز پی در پی خود را از نان گندم سیر نکرد تا رخت از این جهان بربست و آرد خود را هرگز غربال ننمود.^۱

عمرو بن حرث، خواست غذای بامداد علی را بنگرد؛ فضا (خدمتکار علی) ظرفی مهر زده را آورد. علی ۷ نانی زبر را که دگرگون شده بود، از آن در آورد. عمرو به فضا گفت: کاش این آرد را پخته و آن را پاک کرده بودی! فضا پاسخ داد: اگر چنین می‌کردم، امام مرا منع می‌کرد. من در ظرف او طعام نیکویی نهدم؛ ولی وی ظرف را مهر زد. امیرمؤمنان علی ۷ نان را در کاسه خرد کرد و آب و نمک بر آن پاشید و آستین را بالا زد و خورد و چون فراغت یافت، فرمود: ای عمرو! گاه رفتن نزدیک شده است. اگر من برای غذا این را [و دست به محاسن خود کشید] وارد جهنم سازم، زیان برده‌ام.^۲

پوشش امیر

ابو اسحاق سبیعی که همراه پدرش به نماز جمعه آمده بود، از پدرش پرسید: «چرا امام لباسش را تکان می‌دهد؟» این حرکت برای پدرش هم پرسش ایجاد کرده بود. پس از خواندن نماز، نزد امیرالمؤمنین علی رفتند و از امام پرسید: «ای امیرالمؤمنین! چرا در بین خطبه‌ها لباس خود را تکان می‌دادید؟ آیا به خاطر گرمای هوا بود؟» امام فرمود: «خیر، بلکه من همین یک پیراهن را دارم و آن را پیش از آمدن به نماز شسته بودم؛ ولی چون خشک نشده بود، آن را تکان می‌دادم که زودتر خشک شود.»^۳

۱. تذکرة الخواص، ص ۱۰۷؛ کشف الغمه، ج ۱، ص ۲۱۸.

۲. عالم نور اسلام، امروز مسلمین، ج ۱، ص ۲۷۸.

۳. بحار الانوار، ج ۳۴، ص ۳۵۲.

بی‌تکلفی در میهمانی

نامش، حارث همدانی بود و از دوستداران امیرالمؤمنین علی. روزی برای دعوت امام به خانه خود، نزد ایشان رفت و از امام خواست دعوت او را بپذیرد. امام فرمود: «دعوت تو را می‌پذیرم؛ ولی شرط دارم». پرسید: «آن شرط چیست؟» امام فرمود: «غذایی از خارج خانه تهیه نکنی. هر چه در خانه یافت شد، بیاوری و دیگر اینکه خانواده‌ات را به زحمت نیندازی».

او پذیرفت و به اتفاق امام به خانه رفت؛ ولی در خانه جز نان، چیز دیگری برای صرف غذا وجود نداشت؛ پس به خاطر شرط امام، با نان خالی از مهمان خود پذیرایی کرد.^۱

در اندیشه رستاخیر

می‌گفت: «سوگند به خدا! اگر در حال بیداری بر «خارِ سعدان» شب به روز آورم، و در حال دست و گردن بسته، در غل‌ها کشیده شوم، نزد من دوست‌تر است از اینکه خدا و پیامبرش را در روز رستاخیر بنگرم؛ در حالی که به بنده‌ای ستم نموده و کالایی را به زور ستانده باشم».

چگونه ستم کنم احدی را برای نفسی که شتابان به سوی پوشیدن و کهنه شدن، باز می‌گردد و مدت حلول آن در خاک دراز است؟! سوگند به خدا! عقیل (برادر حضرت) را دیدم که بی‌چیز بود تا آنکه از من یک من از گندم شما را کرد. کودکانش را دیدم از تهی‌دستی رخساره‌شان نیلگون بود. چند بار به نزد من آمد و همان گفتار را تکرار و تأکید نمود. به سوی او گوش فرا داشتم. گمان برد که من دینم را به او می‌فروشم و راه خودم را ترک می‌گویم، و در پی وی می‌روم!!

پس پارهٔ آهنی را گرم کردم و او را به بدنش نزدیک گردانیدم، تا بدان عبرت گیرد. چون شتر گر گرفته از رنج آن ناله برآورد، و

۱. همان، ج ۷۵، ص ۴۵۵.

نزدیک بود که از آن پاره آهن بسوزد! بدو گفتم: ای عقیل! آیا از پاره آهنی که انسانی آن را برای بازی خود گرم کرده است، ناله می‌کنی، و مرا به آتشی که خداوند جبار برای خشم خود برافروخته، می‌کشانی؟ آیا تو از رنج این آهن سوزان ناله می‌کنی، و من از زبانه آتش جبار ناله نکنم؟^۱

تقسیم عادلانه

زادان نقل می‌کند: در عصر خلافت امام علی ۷ اموال بسیاری به عنوان بیت‌المال به کوفه می‌آمد. قنبر، غلام علی ۷ چندین ظرف طلا و نقره از بیت‌المال به حضور او آورد و عرض کرد: «یا علی! آنچه بود، همه را تقسیم کردی و برای خود چیزی نگه نداشتی، من این ظرف‌ها را برای شما ذخیره کرده‌ام».

امام علی ۷ شمشیر خود را کشید و به قنبر فرمود: «وای بر تو! دوست داری به خانه‌ام آتش بیاوری!» سپس آن ظرف‌ها را تقسیم و عادلانه در بین مردم پخش کرد.^۲

دنیای مطلوب

هنگامی که شنید مردی دنیا را نکوهش می‌کند، به او فرمود: ای نکوهنده دنیا که به نیرنگ او فریفته شده و به باطل‌های آن گول خورده‌ای؟! تو خود فریفته دنیا شده‌ای و سپس آن را نکوهش می‌کنی؟ تو از جرم و گناه دنیا شکایت داری، یا دنیا باید از جرم تو شکایت کند؟ کجا و چه وقت دنیا تو را سرگردان نمود، یا کی فریبت داد؟ آیا محل‌های به خاک افتادن پدرانت و پوسیده شدن آنها یا خوابگاه‌های مادرانت زیر خاک تو را فریب داده؟ چه اندازه با دست‌های خود بیماران را یاری نمودی و چه مقدار آنها را پرستاری کردی و برای آنان بهبودی طلبیدی و از پزشکان برایشان دارو خواستی؟

۱. انسان و قرآن، ص ۱۳۴-۱۳۳.

۲. بحار الانوار، ج ۴۱، ص ۱۱۳.

اما داروی تو آنان را بی‌نیاز نکرد و گریه تو بر آنان سودی نداشت و ترس تو هیچ یک از آنها را فایده نبخشید و کوشش‌هایت برای آنها نتیجه‌ای نداشت، و تو قادر بر دفاع از آنها نبودی. این دنیا خودش را با این وضع برای تو سرمشق قرار داد... محققاً دنیا سرای راستی است، برای کسی که آن را باور دارد و سرای ایمنی است برای کسی که از آن چیزی بفهمد. سرای توانگری است برای کسی که از آن توشه بردارد و سرای پند است برای کسی که از آن پند گیرد. دنیا مسجد دوستان خدا و جای نمازگزاردن فرشتگان خدا و جای فرود آمدن وحی الهی و محل تجارت بازرگانی اولیای خداست که در آن، رحمت و فضل خدا را به دست آورده و بهشت را سود خود قرار دهند...»^۱

آن یکی در پیشِ شیر دادگر
 ذم دنیا کرد بسیاری مگر
 حیدرش گفتا که دنیا نیست بد
 بد تویی زیرا که دوری از خرد
 هست دنیا بر مثال کشتزار
 هم شب و هم روز باید کشت و کار
 زان که عزّ و دولت دین سر به سر
 جمله از دنیا توان برد ای پسر!
 پس نکوتر جای تو دنیای توست
 زان که دنیا توشهٔ عقبای توست
 تو به دنیا، در مشو مشغول خویش
 لیک در وی کار عقبا گیر پیش
 چون چنین کردی تو را دنیا نکوست
 پس برای این، تو دنیا دار دوست

برابری همه در نظر او

مردی به عنوان میهمان به خانه‌اش آمد. با توجه به اینکه مطالبی در دل داشت، می‌خواست آن را به حضرت بیان کند. حقیقت این بود که او به جهت اختلاف با شخصی، منتظر بود تا طرف حاضر شود و دعوا را در حضور حضرت علی ۷ طرح کنند!! روزی موضوع اختلاف را اظهار کرد؛ از این رو حضرت فرمود: «پس تو طرف دعوا هستی؟» جواب داد: «بلی یا امیرالمؤمنین!» فرمود: خیلی معذرت می‌خواهم. از امروز دیگر نمی‌توانم از تو به عنوان مهمان پذیرایی کنم؛ زیرا رسول خدا ۶ فرموده است: «هرگاه نزد قاضی دعوایی مطرح گردد، قاضی حق ندارد یکی از دو طرف اختلاف را مهمانی دهد؛ مگر اینکه هر دو با هم در مهمانی حاضر باشند».^۱

همچنین روزی دو زن (یکی عرب و دیگری ایرانی) نزد حضرت علی ۷ آمده و امام به طور یکسان برای هر کدام مقداری پول و خوراکی داد؛ لکن زن عرب گفت: «من عرب و او غیر عرب است!» حضرت فرمود: «به خدا سوگند! برای فرزندان اسماعیل در این مال، سهمی بیشتر از فرزندان اسحاق نمی‌بینم».^۲

محافظت از بیت المال

«گمان می‌کنم کسی به این عسل دست زده است». این سؤال بود که از قنبر پرسید؟ گفت: یکی از فرزندان شما این کار را کرده است. خشمناک شد و او را خواست و پرسید: «چرا قبل از تقسیم آن بین مسلمانان، به عسل دست زدی؟» فرزندش گفت: «ما نیز در آن عسل سهمی داریم». فرمود: «جانم فدای تو! گر چه در آن برای تو حقی است، لیکن قبل از اینکه مسلمانان به حقشان برسند، برای تو جایز نیست که از حق

۱. وسائل الشیعه، ج ۱۸، ص ۱۵۷، ح ۳۳۶۰۱ و داستان راستان، ج ۲، ص ۹۷.
 ۲. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۲۰۰؛ بحار الانوار، ج ۴۱، ص ۱۳۷.

خودت بهره‌مند شوی. اگر رسول خدا را ندیده بودم که بر لبانت بوسه می‌زد، به شدت تنبیهت می‌کردم». سپس یک درهم به قنبر داد تا به جای مقدار عسلی که مصرف شده بود، بهترین نوع عسل را بخرد.^۱

اسوه قناعت

سرمای زمستان همه جا را فرا گرفته بود. در شبی سرد و زمستانی به خانه امیرمؤمنان رفت. در زد و وارد شد. دید امام پوششی کهنه به خود پیچیده و در گوشه‌ای نشسته و از سرما می‌لرزد.

سلام کرد، رو به روی امام نشست و به امام عرض کرد: «ای امیرمؤمنان! پروردگار برای شما و خانواده‌تان، سهم و حقی از بیت‌المال قرار داده است که می‌توانید با استفاده از آن به راحتی، زندگی خود را بگذرانید. چرا این اندازه به خود و خانواده‌تان سخت می‌گیرید و چنین از سرما می‌لرزید؟»

امام با بی‌میلی به چهره‌اش نگاه کرد و چادر شب وصله‌دار را نشان داد و فرمود: «به خدا سوگند! از بیت‌المال شما حتی دانه‌ای بی‌ارزش بر نمی‌دارم و این قطیفه وصله‌دار را که می‌بینی، هنگام هجرت، با خود از مدینه آورده‌ام و جز این چیز دیگری ندارم».^۲

رسیدگی به دادخواست

بانوی ستم‌دیده، وقتی دید، معاویه به حرف‌های او بی‌توجه است و داد او را از حاکم ستمگر نمی‌گیرد؛ اندکی ساکت شد و سر به زیر انداخت و زیر لب سرود: «درود خدا بر آن پیکری که وقتی در خاک قرار گرفت، عدالت و برابری نیز با او دفن گردید. آن پیکری (علی ۷) که با حق هم پیمان بود؛ جز با عدالت و

۱. بحارالانوار، ج ۴۲، ص ۱۱۷.

۲. همان، ج ۴۰، ص ۳۴۴.

برابری حکومت نمی‌کرد و با ایمان به پروردگار و حقیقت پیوندی ناگسستنی داشت». معاویه شنید و پرسید: «منظورت کیست؟» سوده با شجاعت پاسخ داد: «به خدا سوگند! منظورم امیرالمؤمنین علی ۷ است». سپس خاطره‌ای از حکومت آن عدالت گستر و مدافع حقوق ستم‌دیدگان بیان کرد و گفت: «به یاد دارم که در حکومت علی ۷، یکی از مأموران جمع‌آوری صدقات و زکات به ما ستم روا داشت. شکایت او را نزد امیرالمؤمنین بردیم. وقتی رسیدیم، او مشغول نماز بود... آن گاه نماز را تمام کرد و از ما پرسید: کاری داشتید؟ من گفتم: آری! سپس از ستم مأمور او شکایت کردم. به محض اینکه سخنم را شنید، اشک از چشمانش جاری شد. دست به دعا برداشت و فرمود: بار الها! تو گواهی که من هیچ گاه نگفتم این مأموران به آفریدگان تو ستم روا دارند یا حق تو را پایمال کنند. پس پوستی برداشت و بر آن برای کارگزار خود نگاشت: به نام خداوند بخشایشگر مهرورز، کسی از شما شکایت کرده است... همین که نامه‌ام به دستت رسید، جمع‌آوری مالیات‌ها را متوقف کن تا کسی بفرستم آن پست را از تو تحویل بگیرد. سپس نامه را به من داد تا به او بدهم. آری امام او را در همان لحظه از پست خود برکنار کرد».

معاویه که تحت تأثیر قرار گرفته بود، برای اینکه متهم نشود، مجبور شد دستور دهد به خواسته‌های سوده عمل کنند و او را به وطنش باز گردانند.^۱

هرگز هرگز

در سکوت شبانه، ناگهان صدای در خانه نواخته شد؛ در را گشود و اشعث بن قیس را دید که بسته‌ای به دست گرفته و به وی تقدیم نمود؛ در این حال امام علی ۷ پرسید: «آیا این بسته پاداش و هدیه‌ای برای من است یا زکات و صدقه که بر ما، اهل

۱. همان، ج ۴۱، ص ۱۱۹.

بیت رسول خدا، حرام می‌باشد؟!» اشعث بن قیس گفت: «نه زکات است و نه صدقه؛ بلکه هدیه‌ای ناقابل است».

حضرت که متوجه نیرنگ او بود، فرمود: «با دین خدا می‌خواهی مرا فریب دهی؛ آیا دیوانه شدی یا هذیان می‌گویی؟! به خدا سوگند! اگر آفرینش را به من دهند تا نافرمانی خدا را در رابطه با مورچه‌ای مرتکب و پوست جو را از دهان آن برگیرم، این کار را انجام نمی‌دهم. بی‌گمان دنیای شما نزد من پست‌تر از برگی در دهان ملخ است؛ علی را با نعمت‌ها و لذت‌های گذرا و فانی چه کار! از خواب غفلت و زشتی لغزش‌ها به خداوند متعال پناه برده و تنها از او یاری می‌جویم.»^۱

مدار! با قاتل

به فرزندش درباره قاتل خویش چنین سفارش می‌کند که از غذایی که برایش تهیه کرده‌اند، برای قاتل نیز ببرند و به فرزندش سفارش می‌کند: اگر او را عفو کنید، به تقوا نزدیک‌تر است... شمشیر در اسلام برای زورآزمایی نیست؛ بلکه برای انسان‌سازی است. پسر! مبادا، به این ملجم بیش از ضربه‌ای که زده، ضربتی زده شود!^۲

جوانمردی

در جنگ صفین، معاویه و لشکریانش، پیش از امام علی 7 و اهل عراق، در صفین پیاده شده، شریعه فرات را تصرف کردند. «ابوالاعور سلیم» مأمور شد که مانع دسترسی اصحاب علی به آب شود. امیرمؤمنان، «صعصعة بن صوحان» را نزد معاویه فرستاد و به او پیام داد که شریعه را آزاد گذارد و راضی نشود که جنگ از اینجا شروع گردد. معاویه با اصحاب خود مشورت کرد؛ ولید بن عقبه و عبدالله بن سعد گفتند: بگذار تا علی و اصحابش در کنار

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۱، ص ۲۴۵.

۲. نهج البلاغه، خطبه ۲۲۴.

فرات از تشنگی بمیرند...!!

امام آگاه شد و فرمود: اکنون چاره‌ای جز جنگ نیست و «اشعث بن قیس» را برای گرفتن آب فرستاد و بعد «شبت بن ربیع» و در آخر مالک اشتر را برای حل این مشکل مأمور فرمود. آب را متصرف شدند و گفتند: به خدا آن را به روی اهل شام می‌بندیم. امام شخصی را نزد اصحاب خود فرستاد که خود از آب به مقدار حاجت بردارید و اهل شام را نیز آزاد گذارید؛ چه اینکه خدا شما را در اثر ظلم آنها، نصرت داد.^۱

سفارش‌های آسمانی

در جنگ جمل به سپاهیان خود فرمود: شما پیکار و قتال را آغاز نکنید تا آنان آغاز کنند؛ چرا که شما بر آن حجت دارید و این خویشتن داری شما - که شعله افروز جنگ نباشید، بلکه مدافع باشید - حجت دیگری خواهد بود. چون وارد پیکار شدید، زخمیان و از پا افتادگان را نکشید و چون شکست خوردند، فراریان را تعقیب نکنید. عیب و عار مردم را بر ملا نسازید. وارد منازل نشوید و اموال آنان را غارت نکنید؛ جز آنچه در چادرهای بسیج آنان باشد؛ از قبیل اسلحه و مرکب سواری و یا برده و کنیز. مبادا زنی را آزار دهید و او را برانگیزید؛ گرچه شما را دشنام دهند و امیران و صالحان شما را دشنام دهند...»^۲.

حلم علوی

پیوسته پس از نماز صبح تا طلوع خورشید، در مسجد تعقیبات نماز صبح را به جا می‌آورد و پس از طلوع خورشید، مردم دور حضرت جمع شده و به آنان فقه و قرآن می‌آموخت. روزی در آن مجلس، مردی اهانتی به امام علی ۷ نمود و حضرت بر بالای

۱. کامل التواریخ، ج ۳، ص ۱۴۵.

۲. بحار الانوار، ج ۳۳، ص ۲۱۵.

منبر پس از حمد و سپاس و ثنای الهی فرمود:

«مردم! نزد خداوند متعال چیزی محبوب‌تر از حلم و بردباری و فقه و دانایی امام و پیشوای مردم که نفع و منفعتش همه را شامل باشد، و چیزی مبعوض‌تر از جهل و بی‌خردی امام که ضررش فراگیر شود، نیست؛ هر که نسبت به خود انصاف داشته باشد، خداوند عزتش را فزونی می‌بخشد. آگاه باشید! ذلت و خواری در اطاعت خدا نزدیک‌تر به خداست از عزت‌طلبی در معصیت خدا؛ کجاست آن شخصی که آن سخنان را به زبان راند؟» آن مرد ضمن معرفی خود، رو به امام علی ۷ نمود و اظهار داشت: «همان طور که شما اهل عفو و گذشت هستی، مرا ببخش». امام علی ۷ از گناه او در گذشت.^۱

دفاع از پیامبر

کسی در میدان رزم باقی نمانده بود؛ پیامبر اکرم ۶ افراد گریزان را به نامشان صدا می‌زد و به دفاع فرا می‌خواند!! علی ۷ ضمن دعوت فرار کنندگان به دفاع، به آنها می‌فرمود: «ننگتان باد! به کجا فرار می‌کنید؟ به سوی آتش؟ با پیامبر خدا بیعت کردید و آن را زیر پا گذاشتید. قسم به خدا! شما به کشته شدن از کسانی که اکنون با آنها می‌جنگم، اولی هستید.»^۲

در حالی که پیامبر اکرم در میدان مبارزه مورد حملهٔ پیایی دشمن قرار داشت، تنها امام علی ۷ با هفتاد و اندی زخم و جراحت در تن، به نبرد و حملهٔ بی‌امان خود ادامه داد. خود در این رابطه می‌فرماید: «هنگام حمله دشمن در احد، انصار و مهاجران پا به فرار گذاشتند و من با هفتاد و اندی زخم در تن، در میدان نبرد در رکاب رسول خدا به دفاع پرداختم.»^۳

۱. بحار الانوار، ج ۴۱، ص ۵۲.

۲. الصحیح، ج ۴، ص ۲۵۷.

۳. خصال صدوق، ج ۱، ص ۳۶۸.

راست‌گویی و امانت‌داری او

ابوکهمس می‌گوید: به امام صادق ۷ عرض کردم: «عبدالله بن ابی یغفور، به شما سلام رسانید»، امام فرمود: بر تو و بر او سلام باد. وقتی که نزد عبدالله رفتی، به او سلام برسان و به او بگو: جعفر بن محمد می‌گوید: درست بیندیش که به خاطر چه عاملی، علی ۷ در پیشگاه رسول خدا به آن مقام عالی رسید؛ همان عامل را پیشه خود ساز. او به خاطر دو خصلت «راست‌گویی و امانت‌داری»، در پیشگاه رسول خدا به آن مقام عالی نایل آمد.^۱

طلب بخشش از یتیمان

روزی دید زنی مشک آبی بر دوش دارد؛ مشک را از او گرفت تا به مقصد برساند. در بین راه از اوضاع زندگی‌اش سؤال کرد و زن گفت: «علی، شوهرم را به جنگ فرستاد و کشته شد و اکنون با بچه‌های یتیم با فقر و تنگدستی زندگی می‌کنم و با انجام برخی کارهای مردم، زندگی را با تمام فراز و نشیب‌اش پشت سر می‌گذارم».

امام علی ۷ رفت و شب را با بی‌تابی سپری کرد و فردای آن روز زنبیلی را به خانه زن برد. در زد؛ زن پرسید: «کیست؟» امام برای اینکه ناشناس باقی بماند، پاسخی نداد. زن دوباره پرسید و امام فرمود: «همان کسی که دیشب تو را کمک کرد و مشک آب را به خانه تو رسانید. برای کودکان غذایی آورده‌ام. در را باز کن». زن در را گشود و نگاهی به زنبیل بزرگی که جلو در بود، انداخت و گفت: «خدا از تو راضی شود ای جوانمرد! امیدوارم که او بین من و علی بن ابی طالب داوری کند».

وارد خانه شد و زنبیل را در گوشه‌ای نهاد. در آن مقدار زیادی آرد، گوشت و خرما و دیگر مواد غذایی بود. امام فرمود: «تو نان می‌پزی، یا از کودکان نگه‌داری می‌کنی؟» زن گفت: «من در

۱. مستدرک الوسائل، ج ۳، ص ۲۰۱.

پختن نان تواناترم. شما کودکان مرا نگه‌دار». زن آب آورد تا آرد را خمیر کند. امام نیز گوشتی را که در زنبیل بود، کباب کرد و با دست خود در دهان کودکان یتیم می‌گذاشت. او هر بار که لقمه‌ای در دهان آنها می‌گذاشت، می‌فرمود: «فرزندانم! علی را حلال کنید. اگر درباره شما کوتاهی کرده، او را ببخشید». خمیر آماده شد و امام برخاست تا تنور را روشن کند. کنار تنور ایستاد و زیر آن را روشن کرد و آن قدر به آن دمید که آتش از آن زبانه کشید. وقتی تنور خوب شعله‌ور شد، امام ایستاد و صورت خود را به دهانه تنور نزدیک کرد. گرمای آتش تنور صورت امام را برافروخت و گرمای آن به صورت او رسید. پیوسته می‌گفت: «ای علی! بچش طعم آتش را. این جزای کسی است که از وضع یتیمان و بیوه زنان بی‌خبر باشد...»^۱

ارزش دوستی با خاندان وحی

وقتی شنید دوستش، حارث همدانی، بیمار است و در بستر مرگ افتاده، تصمیم گرفت به عیادت او برود. وارد خانه شد و کنار بالین حارث نشست. حارث چشمان خود را گشود و دید مولایش کنار بستر او نشسته است. امام با او احوال‌پرسی کرد و برای خشنودی او گفت: «ای حارث! من به تو بشارت می‌دهم که در وقت مرگ و هنگام عبور از پل صراط و کنار حوض کوثر و موقع مقاسمه مرا می‌بینی». حارث پرسید: «مقاسمه چیست؟» امام فرمود: «مقاسمه، تقسیم کردن مردم با آتش است. روز قیامت من با آتش دوزخ، مردم را تقسیم می‌کنم. من به آتش می‌گویم: ای آتش! این دوست من است، او را رها کن و این دشمن است، او را بسوزان».

سپس دست حارث را در دست خود گرفت و فشرد و گفت:

۱. بحارالانوار، ج ۴۱، ص ۵۲.

«روزی همین طور که دست تو را گرفته‌ام، پیامبر خدا نیز دست مرا گرفته بود. من از کارشکنی و دشمنی قریش به او شکایت کردم. او به من فرمود: هنگامی که قیامت بر پا می‌شود، من ریسمان خدا را می‌گیرم و تو ای علی! دامن مرا می‌گیری و شیعیان، دامن تو را می‌گیرند». سپس سه بار به حارث فرمود: «ای حارث! در آن دنیا هر کس با دوست خود خواهد بود و او را همراهی خواهد کرد».

حارث که بسیار دوستدار امام بود، از این جمله شادمان شد و برای لحظه‌ای حالش بهبود یافت. نشست و گفت: «پس از این، هیچ باکی از مرگ ندارم». حارث اندکی بعد از دنیا رفت.^۱

در آرزوی یاران مخلص

«آری، برادران هم‌زمی که خونشان در صفین فرو ریخت، از اینکه امروز زنده نیستند، تا خوراکشان غم و نوشابه‌شان خوناب دل باشد، هیچ زیانی نکرده‌اند. با جرأت، بر این حقیقت تأکید می‌کنم که آنان به دیدار خداوند شتافتند. پس خداوند پاداششان را به کمال پرداخت و در پی دورانی نگرانی و ترس، در سرای امنیت مقامشان داد. کجایند آن برادران من که در راه روشن حرکت کردند و بر مبنای حق، پیش رفتند؟ عمار کجاست؟ ابن تیهان کجاست؟ ذو شهادتین کجاست؟ و کجایند همانند آن یاران عزیز و برادران هم‌زمشان که با مرگ پیمان بستند و سرهای آنان به سوی بدان و ستمگران روانه شد؟»^۲

نوف بکالی (راوی این خطبه) می‌گوید:

«چون سخن بدین جا رسید، حضرت علی ۷ دست خویش را بر سیمما و محاسن شریف خویش کوفت و پس از گریه‌ای طولانی، به گفتار خویش ادامه داد و چنین فرمود: آوخ بر آن برادران عزیزم که قرآن را تلاوت می‌کردند و از آن دریافتی همسان و استوار

۱. همان، ج ۶، ص ۱۷۹.

۲. نهج البلاغه، خطبه ۱۸۲.

داشتند. آنان وظیفه الهی خویش را با ژرفاندیشی، اجرا کردند، سنت را زنده ساخته، بدعت را میراندند. آری آنان به جهاد دعوت شدند؛ پس با دل و جان، پذیرایش گشتند و با اعتمادی که به رهبر خود داشتند، حرکتش را پی گرفتند».

پس با بلندترین صدای خویش فریاد برآورد: ای بندگان خدا! جهاد، جهاد! بدانید که امروز من به آرایش نظامی لشکر خویش می‌پردازم؛ هر که آهنگ رفتن به سوی خدا دارد، بیرون شود».^۱

ملاک ارزش آدمی

مردی نزد امیرالمؤمنین ۷ آمد؛ عرض کرد: بلال با فلانی مناظره می‌کند و الفاظ وی ملحون است؛ اما آن کس عباراتش صحیح است و به بلال می‌خندد.

امام فرمود: «ای بنده خدا! اعراب و تقویم کلام برای تقویم و تهذیب اعمال است، آن کس را اگر افعال او نادرست باشد، اعراب کلامش سودی ندهد، و بلال را که افعالش به درستی آراسته است، لحن الفاظش زیانی نرساند».^۲

رعایت شأن جوان

روزی، با غلامش، قنبر، به بازار رفت و دو پیراهن، یکی به سه درهم و دیگری به دو درهم خرید. پیراهن سه درهمی را به غلامش بخشید. او گفت: «ای امیرمؤمنان! شما بالای منبر رفته و برای مردم سخنرانی می‌کنید؛ از این رو برای شما این پیراهن مناسب است تا من». فرمود: «ای قنبر! تو جوانی و با وجود تمایلات جوانی در تو، من از پروردگارم شرم دارم که خویش را بر تو برتری دهم؛ زیرا از رسول اکرم ۶ شنیدم که فرمود: «به غلامان خود از آنچه خود پوشیده و خورده‌اید، پوشانده و بخورانید.»^۳

۱. همان.

۲. نور علی نور، ص ۱۶۸.

۳. مستدرک الوسائل، ج ۱۵، ص ۴۵۸ و ۴۵۷؛ بحار الانوار، ج ۴۰، ص ۳۲۴.

وقف زائران

پیامبر اکرم ۶ زمینی از «انفال» را در اختیار علی ۷ گذاشت و آن حضرت در آنجا، قناتی حفر کرد که آب آن، همچون گردن شتر، فواره می‌زد؛ امام ۷ نام آنجا را «یَنْبُوع» نهاد. آب فراوان این قنات، مایه نشاط و روشنی چشم اهالی آنجا شد و فردی از آنان به حضرت علی ۷ به خاطر توفیق این خدمت، بشارت داد. حضرت در پاسخ فرمود: «این قنات، وقف زائران خانه خدا و رهگذرانی است که از اینجا می‌گذرند. کسی حق فروش آب آن را ندارد و فرزندانم هم هرگز آن را به میراث نمی‌برند. پس هر کسی آن را بفروشد یا هبه کند، لعنت خدا و ملائکه و همه مردم بر او باد...»^۱

گوش کردن به درد دل

حارث همدانی نقل می‌کند: شبی علی ۷ را دیدم و مشکلی را که برای من پیش آمده بود، مطرح کردم. فرمود: «آیا از دست من کاری ساخته است تا یاریت کنم؟»

گفتم: «بلی ای امیرمؤمنان! خداوند مرا خیر رسان شما قرار دهد». حضرت به پاخاست و فتیلهٔ چراغ را پایین کشید و فرمود: «نور چراغ را کم کردم تا هنگام بیان حاجتت، شرمندگی را در چهره‌ات نبینم. از رسول خدا شنیدم که فرمود: نیازها و حاجات مردم، امانت الهی در دل بندگان خداست. کسی که آنها را کتمان کند، ثواب عبادت الهی را برای او می‌نویسند و بر عهدهٔ شنونده است که به یاری او برخیزد»^۲.

نگران نیامدن میهمان

عاصم بن ضمره نزد حضرت علی ۷ آمد و دید حضرت ناراحت و گریان است! علت را پرسید؛ فرمود: «هفت روز است

۱. وسائل الشیعه، ج ۱۳، ص ۳۰۲.

۲. همان، ج ۶، ص ۳۲۰.

که نه مهمانی برایم آمده و نه سائل و حاجتمندی مراجعه کرده است»^۱.

حفظ آبروی نیازمندان

امیرالمؤمنین علی ۷ را به همراه تعدادی از دوستانش در کوچه دید. بر سرعت خود افزود تا به امام رسید و گفت: «ای امیرمؤمنان! با شما کاری دارم». امام که می‌دانست او مردی نیازمند است و می‌خواهد درخواست کمک کند، به او فرمود: «حاجتت را روی زمین بنویس؛ زیرا من درماندگی را در چهره‌ات می‌بینم». مرد روی زمین نوشت: «من مستمندی نیازمند هستم». امام رو به قنبر کرد و فرمود: «دو جامه ارزشمند به او بده». مرد فقیر خوشحال شد و با سرودن شعری از امام تشکر کرد. امام به قنبر فرمود: «یک صد دینار بر آن بیفزا». برخی از همراهان امام گفتند: «ای پیشوای مؤمنان! او را ثروتمند کردی». امام به گونه‌ای که مرد نشنود، گفت: «من از پیامبر خدا شنیدم که فرمود: جایگاه مردم را پاس بدارید و به شخصیت آنان احترام بگذارید». سپس آهی کشید و ادامه داد: «من تعجب می‌کنم که برخی از مردم، چگونه بردگان را با پول می‌خرند؛ ولی آزادگان را با نیکی نمی‌خرند»^۲.

انفاق در حال عبادت

فقیری، انگشتی را نشان داد. پیامبر پرسید: «چه کسی آن را به تو داد؟» او گفت: «آن شخص که در حال نماز است». پیامبر اکرم ۶ پرسید: «در چه حالی از نماز آن را به تو داد؟» وقتی او گفت: او در حال رکوع انگشتی را به من بخشید؛ همگی تکبیر گفتند و حضرت رسول ۶ فرمود: «علی بعد از من، ولی شماست». ایشان گفتند: «ما همگی به پروردگاری خداوند متعال، به نبوت محمد و به ولایت علی ۷ راضی و خشنود

۱. احقاق الحق، ج ۸، ص ۵۷۹.

۲. بحارالانوار، ج ۴۱، ص ۳۴.

هستیم».

در این حال آیه ذیل نازل شد: **وَمَنْ يَتَوَلَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا فَإِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْغَالِبُونَ**؛ «و هر که ولایت خدا و رسول او و کسانی را که ایمان آورده‌اند بپذیرد [حزب خدا] و بی‌تردید حزب خدا پیروزند»^۱.

سخاوت او

در یکی از جنگ‌ها، سرباز دشمن که از کرم و سخاوت علی ۷ خبرهایی شنیده بود، نزد آن حضرت آمد و گفت: «شمشیرت را به من ببخش». حضرت علی ۷ شمشیرش را به او بخشید. او تعجب کرد که در چنین موقعیتی علی ۷ خود را خلع سلاح کرد، و دشمن را مسلح نمود، با تعجب پرسید: آیا در چنین موقعیتی به خواسته من پاسخ مثبت دادی؟

فرمود: «ای شخص! تو دست نیاز به سوی من دراز کردی، و از کرم نیست که دست سائل رد شود.»

آن سرباز چنان تحت تأثیر بزرگواری حضرت علی واقع شد که همان دم شمشیر را بر زمین نهاد و گفت: «اگر مکتب اسلام این چنین درس جوانمردی و سخاوت می‌آموزد، مرا از تاریکی کفر نجات بده». آن گاه در حضور علی ۷ مسلمان و هدایت شد.

سفارش به اعتدال

روزی ربیع بن زیاد، نزد حضرت علی ۷ آمد و راه و روش برادرش، عاصم بن زیاد را (که لباس خشن می‌پوشید و نسبت به زن و بچه‌اش و نعمت‌های دنیا بی‌اعتنا شده بود) به حضرت بیان کرد. خواست تا عاصم نزد او بیاید.

وقتی عاصم آمد، امام چهره درهم کشید و فرمود: «آیا از

۱. کشف الغمه، ج ۱، ص ۴۲۸ (مائده/آیه ۵۶).

همسرت خجالت نمی‌کشی؟ آیا به فرزندانت رحم نمی‌کنی؟ گمان می‌کنی که خداوند چیزهای خوب و پاکیزه را برای تو حرام کرده و نمی‌خواهد از آنها استفاده کنی. تو نزد خدا ضعیف و پست‌تر از آن هستی. مگر خداوند متعال نمی‌فرماید: «خدا زمین را برای استفادهٔ مردم قرار داد؛ در آن میوه و نخل است و...».

به خدا سوگند! به کار بردن نعمت‌های خداوند محبوب‌تر است نزد او از گفت‌وگو دربارهٔ نعمت‌ها. خداوند می‌فرماید: «و اما نعمت پروردگارت را بازگو». عاصم بن زیاد گفت: «ای امیرمؤمنان! پس چرا خود شما، به خوراکی سخت و پوشاکی خشن اکتفا نموده‌اید؟» فرمود: «وای بر تو! به یقین خداوند متعال بر پیشوایان عدل و داد، واجب نموده که خود را در ردیف مردم ضعیف قرار دهند تا فقر و تنگدستی، فقیر و مستمند را از جا نکند». عاصم زندگی متعادل را در پیش گرفت و لباس‌های مناسب بر تن کرد.^۱

مایهٔ خشنودی او

در ایامی که زمامدار کشور اسلامی بود، اغلب برای سرکشی به بازارها می‌رفت و گاهی به مردم تذکراتی می‌داد. روزی از بازار خرمافروشان گذر می‌کرد، دختر بچهٔ گریانی را دید. علت گریه‌اش را پرسید؛ در جواب گفت: آقای من یک درهم داد، تا خرما بخرم. از این کاسب مقداری خرما خریده، به منزل بردم، ولی آنها نپسندیدند. حالا آورده‌ام که پس بدهم، اما او قبول نمی‌کند. حضرت به فرد کاسب فرمود: «این دختر بچه، خدمتکار است و از خود اختیاری ندارد، خرما را بگیر و پولش را برگردان».

مرد از جا برخاست و با بی‌ادبی در مقابل کسبه و رهگذران

۱. اصول کافی، ج ۱، ص ۴۱۱.

با دست بر سینه حضرت علی ۷ زد و او را از جلوی دکان دور کرد!! کسانی که ناظر جریان بودند به او گفتند: چه می‌کنی؟ این امیرمؤمنان است.

مرد بسیار شرمنده شد و بلافاصله خرمای دختر بچه را گرفت و پولش را پس داد. سپس گفت: ای امیرمؤمنان! مرا ببخشید و از من راضی باشید. حضرت فرمود: «چیزی که مرا از تو راضی می‌کند، این است که روش خود را اصلاح کنی، خوش اخلاق باشی و ادب را رعایت نمایی.»

فصل دوم

ستاره نجات
(امام حسین بن علیؑ)

ستاره نجات

او، چهره ماندگار و جاودانه تاریخ آفرینش و یکی از کامل ترین، والا مرتبه ترین و بهترین مخلوقات حضرت باری تعالی است. او در بیشتر ابعاد وجودی، نامتناهی و کم نظیر و دارای کمالات و فضایل بی شمار و نامحدود است. مقام و شخصیت او، والا و بلند مرتبه و عظمت او رفیع و سرمدی است. او شاهکار ستوده خلقت و انسانی کامل و حجت خدا بر کائنات است.

او مظلومی سربلند،
غریبی سرافراز،
شهیدی بی همتا،
کشته ای جاوید،
ستم دیده ای دریا دل،
مغمومی عزیز،
مجاهدی عابد،
تنهایی رشید،
ایثارگری عاشق،
رادمردی حق جو،
پارسایی عالم،
احیاگری مخلص،
امیری عارف،
مصلحی دلسوز

و امامی عزتمند است.

شناخت و معرفت او، مایه شادکامی دل‌ها و راهیابی به کوی
والای او و تمسک به عروة الوثقی الهی است.
باورداشت مقام پو مرتبه والا و کم‌نظیر او، موجب انس و
دلدادگی همیشگی به او و سرسپردن به درگاه عصمت و طهارت
او است.

یاد کرد فضایل و مناقب بی‌مانند او، باعث فزونی محبت و
عشق به او و دل‌باختن به شخصیت شهیر او است.
شناخت عظمت و بزرگی او، شناخت تمامی خوبی‌ها و زیبایی‌ها
و تبرا و دوری جستن از پلیدی‌ها و پلشتی‌ها است.
آشنایی با حیات و مرتبت بی‌همتا و رفیع او؛ موجب تمسک به
راه پر نور او و توسل به دامن کریمانه او است.

امام حسین 7 تجسم سترگ آدم 7 است تا خاتم 6؛ در
تثبیت ارزش‌های الهی و تقوم انسانیت انسان و الهی شدن زمین.
او است تکرار کننده نزول قرآن - در صیانتی بزرگ - و او است
مفسر «خطبه فاطمیه» و فریادگر «نهج البلاغه» و معلم حماسه و
آزادی و مبشر ظهور عدل مطلق و اسوه بزرگ زندگی و آزادگی....

**سرّ ابراهیم و اسماعیل بود
یعنی آن اجمال را تفصیل بود**

میلاذ شهید

میلاذ با برکت حضرت حسین 7 - دومین فرزند امام علی 7
و فاطمه زهرا 3 - روز سوم شعبان سال چهارم هجری در مدینه
بوده است. پس از ولادت، پیامبر اکرم 6 نام وی را «حسین»
گذاشت؛ آن گاه او را بوسید و گریست و فرمود: تو را مصیبتی
عظیم در پیش است. خداوندا! کشنده او را لعنت کن! آن حضرت

به مصباح الهدی، سفینه النجاه، سید الشهداء و ابا عبدالله معروف است.

مسعودی می‌نویسد: امام حسین 7 مدت هفت سال با رسول خدا بود و در این مدت، آن حضرت خود متصدی غذا دادن و علم و ادب آموختن به وی بود. شدت علاقه پیامبر اکرم به حسین 7 به قدری بود که کوچک‌ترین ناراحتی او را نمی‌توانست تحمل کند. روزی پیامبر از در خانه فاطمه 3 می‌گذشت، صدای گریه حسین 7 را شنید، وارد خانه شد و به دخترش فرمود: مگر نمی‌دانی که گریه او در من چقدر مؤثر است، آن گاه طفل را بوسید و گفت: «خداوندا! من این کودک را دوست دارم، تو نیز او را دوست بدار».^۱

این حدیث مورد قبول همه است که: «حُسَيْنٌ مِنِّي وَ أَنَا مِنْ حُسَيْنٍ، أَحَبَّ اللَّهُ مَنْ أَحَبَّ حُسَيْنًا، حُسَيْنٌ سِبْطٌ مِنَ الْأَسْبَاطِ»؛ «حسین از من است و من از حسینم، خداوند دوست دارد کسی را که حسین را دوست می‌دارد، حسین سبطی از اسباط است».^۲

مدت شش سال دوران کودکی‌اش را با پیغمبر اکرم سپری کرد و پس از رحلت آن بزرگوار، مدت سی سال در کنار پدرش امام علی 7 به سر برد و در همه حوادث پرتلاطم دوران آن حضرت حضوری پرتلاش داشت. پس از شهادت امیرمؤمنان 7 ده سال تمام همراه و همگام با برادر عزیزش امام حسن 7 زندگی کرد. پس از شهادت او در سال ۵۰ هجری، به مدت ده سال، به ارزیابی حوادث زمان پرداخت و بارها به معاویه پرخاش کرد. پس از مرگ معاویه در برابر حکومت یزید، شجاعانه ایستادگی و از بیعت با او خودداری کرد، تا اینکه در محرم سال ۶۱ هجری به همراه گروهی از بستگان و یاران باوفایش، در سرزمین کربلا به شهادت رسید.

۱. فصول المهمه، ابن صباغ مالکی، ص ۱۷۷.

۲. پرتوی از عظمت حسین (ع)، ص ۳۲.

حسین بن علی ۷ نمونه کامل یک انسان برجسته و متشخص بود و نام حسین در اذهان، همراه با شجاعت و ظلم‌ستیزی و جوش و خروش بر ضد هر گونه ستم و تبعیض است. در دوران پنج سال حکومت پدر با او همکاری می‌کرد و در پی چاره می‌گشت که پیش از آنکه امت، نفس واپسین را برآورد، نفعهٔ حیاتی در او بدمد و در تاریخ طرحی نو دراندازد.

سال شصتم به پایان نرسیده بود؛ امام حسین ۷ دید که مردم در مقابل برادرش امام حسن ۷ از نفس افتاده و هر چه از باقی ماندهٔ مکتب در میانشان بوده، از آنها دور گردیده است و تودهٔ مردم، خود را در گلوی گشاد بنی امیه انداخته‌اند.

امام احساس کرد که برای به حرکت در آوردن امت، دیگر خطابه و سخنرانی حماسی کافی نیست؛ بلکه باید ارادهٔ شکست خوردهٔ امت را به پذیرفتن فداکاری وا دارد و آنان را بر ضد باطل بشوراند تا زمینهٔ تحقق حق را فراهم سازد و در این راه، با فداکاری منحصر به فرد خود، برای حال و آینده معیاری ارزشمند و ثابت بر جای نهد.^۱

گلچین طوبی ندارد عطر خوشبوی حسین
 عالمی گردد فدای سرو دلجوی حسین
 از فروغ چهرهٔ ماهش منور شد جهان
 مهر گردون را نباشد جلوهٔ روی حسین
 در بیابان عطش صد چشمهٔ جوشان عشق
 گشت جاری بهر یاری دم به دم سوی حسین
 نخل والای ولایت شد کمان از تیغ کین
 کعبهٔ اهل وفا محراب ابروی حسین
 برفراز نیزه شد رخشنده خورشید ولا
 صد هزاران سر فدای یک سر موی حسین

۱. سیره و سخن پیشوایان، ص ۱۴۳.

بوی جنت آید از گلزار سرخ کربلا
 برتر از باغ جنان گل‌های مینوی حسین
 می‌چکید از دیده رحمت به یادش اشک خون
 توتیای چشم ما خاک سرکوی حسین

سیمای نورانی امام

امام حسین ۷ بهترین مردم روی زمین و دارای والاترین درجه‌ها است.

- او سید شهیدان و پدر امامان و اوصیا است.
 - او شبیه‌ترین فرد به رسول خدا و محبوب دل او و همه مؤمنان و یکتاپرستان است.

- او فرزند و پاره تن رسول خدا است و پیامبر از او و از پیامبر است (حسین منی و انا من حسینی).

- او امام و حجت خدا بر روی زمین و مولای مؤمنان است.
 - او آفتاب هدایت و کشتی نجات و سعادت است.
 - او برگزیده و صفی الله و سید و سالار همگان است.
 - او گرامی‌ترین فرد، در نزد خدا و رسول او و وصی او است.
 - او پاک، طاهر، معصوم و ثارالله است.
 - او پدر بندگان خدا (ابا عبدالله) و کلمه تامه الهی است.
 - او عروة الوثقی الهی و الگو و اسوه همه بشر است.
 - محبت او مکنون در دل مؤمنان و معرفت او عجین در جان پاک نهادان است.

- او نور زمین و آسمان و روشنایی در ظلمات جهل و بی‌دینی است.

- او حماسه سرای معنویت، شجاعت و عرفان و دین‌داری است.

- او یکی از دو نفری است که نسل پیامبر ۶ از آنان باقی و

پاینده مانده است.

- او چهارمین نوری است که در مباحله با نصارای نجران و به عنوان فرزند پیامبر ۶ شرکت کرد.

- او از اصحاب کسا است که خداوند، رجس و پلیدی را از آنان برداشته است.

- او از ذوی القربایی است که خداوند امر به مودت و دوستی آنان کرده است.

- او یکی از دو ثقلی است که تمسک به آنها، نجات و دوری از آنها، ضلالت و گمراهی است.

- او پنجمین نوری است که خداوند جهان هستی را به خاطر آنان برافراشته است.

- او چهارمین نفر از معصومانی است که خداوند آیه «هل أتى» را در حق آنان نازل کرده است.

امام حسین ۷ در سراسر عمر مبارک خود - از تولد تا شهادت - بزرگ و والا مرتبه بود و ارتباط ویژه و منحصر به فرد رسول خدا با او و اخلاق، سیره، رفتار، خصایص و ویژگی‌های خاص وجودی‌اش، مؤید این مطلب است.

با این حال تبلور و تجلی کامل صفات و خصایص او، در حماسه‌بی‌نظیر عاشورا رقم خورد و با اینکه دردانگیزین و سوگناک‌ترین حادثه تاریخی به وجود آمد؛ اما در عین حال شور انگیزترین، عرفانی‌ترین، خالصانه‌ترین و زیباترین صحنه تاریخ بشری نیز در آن نمودار گردید.

«عاشورا» حادثه‌ای است که سرشار از پامردی، حماسه، ایثار، رهبری، سیاست، مردانگی و جوانمردی و مملو از ایستادگی، مقاومت، مبارزه، استقامت در راه پیمان، وفاداری و مشحون از اخلاق انسانی، آداب معاشرت و امور اجتماعی، تربیت اسلامی، سازندگی معنوی و عرفان است و پشتوانه نهضت‌های بعد از خود

شده است.

آری، سالار شهیدان حسین بن علی ۷ همانند قرآن کریم در چهره‌های گوناگون برای مردم جهان درخشید؛ برای عارفان در چهره دعای عرفه؛ برای زمامداران حامی قسط و عدل و حامی مستضعفان و محرومان در چهره نهضت و قیام علیه طغیان‌گری امویان؛ برای پرهیزگاران و زاهدان در چهره تارک دنیا و برای دیگران در چهره‌های دیگر... .

او کسی است که توانست مضمون بلند دعای عرفه را - که اوج عرفان در آن موج می‌زند - در کنار حادثه خونبار کربلا جمع کند.^۱ آن حضرت از سویی، قهرمان ستم‌دیده‌ای بود که تحت شدیدترین فشارها و محاصره‌ها بود؛ اما در همان حال نه تنها از ثبات قلب و عظمت روح تسخیرناپذیرش کاسته نشده بود؛ بلکه دوست و دشمن او را دریادل‌ترین و پرتوان‌ترین قهرمان «جهان انسانیت» می‌نگرند؛ به همین جهت عاشورا، علاوه بر اینکه روز بزرگ عبادت و نیایش بود، جلوه‌گاه تبلور ارزش‌های انسانی نیز بود. در کنار عاشقانه‌ترین و خالصانه‌ترین نیایش‌ها و عبادت‌ها، تمامی مکارم اخلاقی و صفات پسندیده انسانی به صورت کامل در امام حسین ۷ تجلی یافت و اسوه و الگوی همیشگی حق‌جویان و کشتی نجات خداگرایان شد.

نور خدا آینه حق نما
نور هدی نور حسین است و بس
سرّ ولا لؤلؤ لالای حق
مظهر دادار حسین است و بس
سرّ هویت که تجلی نمود
پرتو پرنور حسین است و بس
روح مشیت که از او شد پدید

۱. حماسه و عرفان، ص ۲۳۰.

کون و مکان جمله حسین است و بس
 جلوه ذات احدی بی نقاب
 نور تجلای حسین است و بس
 سجده که بر آدم خاکی نمود
 خیل ملک بهر حسین است و بس
 میوهٔ خلقت ز ازل تا ابد
 مقصد ایجاد حسین است و بس
 محفل انس است دو عالم ولی
 شمع دل افروز حسین است و بس
 نفخهٔ جان بخش نسیم بهشت
 شمه‌ای از بوی حسین است و بس^۱

حسین از زبان حسین

روزی بالای منبر رفت و خدا را حمد و ثنا گفت و بر پیامبر
 اکرم ۶ درود فرستاد... آن مجلس را معاویه بر پا داشته بود و به
 همین دلیل مردی بلند شد و پرسید: این سخنران کیست؟
 امام حسین ۷ فرمود: «ما حزب الله غالب و عترت رسول خدا و
 نزدیکان و اهل بیت پاک وی و یکی از ثقلین هستیم که پیامبر
 اکرم ما را در کنار کتاب خدا قرار داد. همان کتابی که تبیین هر
 چیزی در آن است و باطل در آن راه ندارد و تکیه گاه ما، در
 تفسیر است. تأویلش بر ما پوشیده نیست؛ بلکه از حقایق آن تبعیت
 می‌کنیم. پس از ما اطاعت کنید که پیروی از ما واجب است؛ چرا
 که به اطاعت خدا و رسولش مقرون است». آن گاه آیات ۵۹ و
 ۸۳ سورهٔ نساء را قرائت کرد؛ سپس فرمود: «شما را از گوش دادن
 و پیروی فریادهای شیطان بر حذر می‌دارم؛ چرا که او دشمن
 شماست و در صورت پیروی از او، از اولیای او خواهید شد... وقتی

۱. لمعات الحسین (ع)، ص ۹۹.

که او را اطاعت کردید و شما را طعمه شمشیر و نیزه و تیر قرار داد، از شما بیزاری می‌جوید و در آن وقت توبه و ندامت، فایده‌ای برای شما نخواهد داشت...»

معاویه که ادامه سخنان امام حسین ۷ را موجب رسوایی خود و عظمت آن حضرت در نگاه مردم می‌دید، رو به امام نمود و گفت: ای ابا عبدالله! بس است حق مطلب را ادا کردید و با این گفتار از ادامه سخنانی حضرت جلوگیری کرد.^۱

محبوب‌ترین اهل زمین

روزی از کنار عبدالله فرزند عمرو عاص عبور کرد؛ وی گفت: هر کس می‌خواهد محبوب‌ترین افراد زمین را پیش افراد آسمان ببیند، به این مرد نگاه کند (گفتار وی در حالی بود که مدت کوتاهی از جنگ صفین گذشته بود).

ابو سعید خدری گفتارش را به گوش امام ۷ رساند. امام رو به عبدالله کرد و فرمود: آیا می‌دانی من محبوب‌ترین افراد زمین، پیش اهل آسمان هستم؛ با این حال با پدرم می‌جنگی؟ به خدا سوگند! پدرم از من بهتر است. عبدالله عذرخواهی کرد و گفت: من مجبور به اطاعت از پدرم بودم!!^۲

همچنین با جمعی نشسته بود. مروان از آنجا عبور می‌کرد؛ ناگهان گفت: «شماها اگر فاطمه را نداشتید، به چی افتخار می‌کردید؟» حسین ۷ برخاست؛ عمامه وی را دور گردنش پیچید و محکم فشار داد. از حال که رفت، رهایش کرد.

آن گاه امام حسین ۷ رو به جمعیت کرد و فرمود: «شما را به خدا! اگر راست می‌گویم مرا تصدیق کنید: آیا بر روی زمین محبوب‌تر از من و برادرم پیش رسول خدا، کسی را سراغ دارید؟ یا فرزند زاده‌ای غیر از من و برادرم برای رسول خدا، سراغ دارید؟» همگی گفتند: خیر سوگند به خدا! سراغ نداریم.^۳

۱. مناقب ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۶۷؛ لهورف سید بن طاووس، ص ۸۹ و ۱۵۴.

۲. مناقب ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۷۳.

۳. احتجاج طبرسی، ج ۲، ص ۲۴.

دوستدار نماز

در کربلا به خاطر مناجات و دعا و تلاوت قرآن، یک شب (شب عاشورا) از دشمن مهلت خواست و به برادرش عباس فرمود: «نزد دشمن برو و از آنها بخواه تا به ما مهلت دهند که امشب را به نماز و دعا و استغفار بگذرانیم. خدا آگاه است که من بسیار نماز و تلاوت قرآن و زیاد دعا کردن و استغفار را دوست دارم».

عباس ۷ پیام او را به دشمن رسانید، آنان مهلت دادند. امام آن شب را تا صبح همراه یاران، به نماز و دعا و مناجات مشغول بودند. زمزمه مناجاتشان همچون آوای بال زنبور عسل، فضای ملکوتی کربلا را پر کرده بود.^۱

در پیشگاه محبوب

هرگاه وضو می‌گرفت و یا به نماز می‌ایستاد، رنگ رخسارش زرد می‌شد و چون علت آن را می‌پرسیدند، می‌فرمود: «هیچ می‌دانید در پیش روی چه کسی می‌خواهم بایستم!»
وقتی عبدالله بن زبیر خبر شهادت او را شنید، گفت: «به خدا سوگند! مردی را کشتند که قیامش در شب (برای نماز) طولانی و روزه‌اش در روز بسیار بود.»^۲

در خلوت با محبوب

انس بن مالک، می‌گوید: با امام حسین ۷ به مکه رفتم؛ چون به قبر خدیجه رسیدیم، فرمود: «انس، مرا تنها بگذار»، او می‌گوید به کناری رفتم و پنهان شدم. دیدم بسیار نماز خواند و شنیدم با خدا چنین می‌گفت: «پروردگار من! تویی مولای من، رحم کن بنده کوچکی را که پناهگاهش تویی و...» و بعد از آن شنیدم ندایی در پاسخش چنین گفت: «لبیک ای بنده من! تو در پناه

۱. لهرنف، ص ۸۹ و ۱۵۴.

۲. ویژگی‌های امام حسین (ع)، ص ۱۰۱ و ۱۰۲.

منی و هر چه گفتمی ما به آن آگاهییم. ملائکه مشتاق صدای تو هستند و آوایت کافی است که آن را شنیدیم. دعای تو تا رسیدن به نزد من از پرده‌ها می‌گذرد و اینک پرده‌ها را دریدیم و دیگر حجابی نیست.... بدون هیچ‌گونه ترس و واهمه‌ای و حسابی، هر چه می‌خواهی بخواه که من همان خدای توام».

شخصی دیگر می‌گوید: وارد مسجدالنبی شدم، دیدم امام حسین 7 در سجده به راز و نیاز مشغول است و می‌گوید: «ای مولای من! آیا برای گرزهای آهنین اعضای مرا آفریدی؟ یا برای شراب حمیم جهنم، احشاء و امعاء مرا خلق فرمودی؟ خدایا! اگر مرا به گناهانم بگیری، من از تو کرم و بزرگواری‌ات را مطالبه می‌کنم و اگر مرا با خطاکاران به زندان افکنی، محبت و دوستی تو را که در دل دارم به آنها بازگو می‌کنم. ای آقای من! به راستی که اطاعت و فرمانبرداری من، تو را سود نبخشد و نافرمانی و معصیت من نیز تو را زیان نرساند. پس آنچه را سودت ندهد، به من ببخش و آنچه را زیانت نرساند، از من بیامرز که به راستی تو مهربان‌ترین مهربانانی.»^۱

اشک‌های جاری

از «بشر و بشیر پسران غالب اسدی» روایت شده که عصر روز عرفة در عرفات، خدمت امام حسین 7 بودیم که ایشان با گروهی از اهل بیت و فرزندان و شیعیان، با نهایت تذلل و خشوع از خیمه بیرون آمدند و در جانب چپ کوه ایستادند. او روی مبارک را به طرف کعبه گردانید و دست‌ها را مقابل خود گرفت؛ مانند مسکینی که طلب غذا می‌کند و این دعا را خواند: «*اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِیْ لَیْسَ لِقَضَائِهِ دَافِعٌ ...*»^۲

دعا را خواند تا به این جمله رسید: «*وَ صَلَّى اللهُ عَلٰی خَیْرِتِهِ*

۱. زندگانی امام حسین(ع) (رسول محلاتی)، ص ۵۷۴.

۲. دعای عرفة.

مُحَمَّدٍ خَاتَمِ النَّبِيِّينَ وَ آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ الْمُخْلِصِينَ وَ سَلَامٌ». پس شروع فرمود در سؤال از درگاه الهی؛ در حالی که آب دیدگانش جاری بود... دعا را خواند تا به این جمله رسید: «وَ أَدْرَأَ عَنِّي شَرَّ فِسْقَةِ الْجِنَّ وَالْإِنْسِ».

پس سرو دیده خود را به سوی آسمان بلند کرد؛ از دیده‌های مبارکش مانند مشک آب، اشک می‌ریخت و به صدای بلند می‌گفت: «يَا أَسْمَعَ السَّمْعِينَ» تا به این فقره رسید: «وَ أَتَتْ عَلَيَّ كُلَّ شَيْءٍ قَدِيرٍ يَا رَبِّ» و مکرر «یا رب، یا رب» می‌گفت... اطرافیان گوش داده و آمین می‌گفتند و آن گاه صداهایشان به گریستن بلند شد تا آفتاب غروب کرد و به جانب مشعر الحرام رهسپار شدند.^۱

آخرین نماز

ظهر عاشورا فرا می‌رسد و خورشید در آسمان وقت نماز را اعلام می‌کند. ابو ثمامه صیداوی نگاهی به آسمان و نگاهی به لشکر دشمن دارد. در دلش می‌گوید: «کاش می‌شد آخرین نماز را به جماعت می‌خواندیم!» نگاهی به امام حسین ۷ می‌افتد: مولای من! امروز همه ما کشته خواهیم شد. دوست دارم خدا را در حالی ملاقات کنم که آخرین نمازم را به جماعت خوانده باشم. امام به آسمان نگاه کرده، می‌فرماید: «یاد نماز کردی. اذان بگو، خدا تو را رحمت کند.» ابو ثمامه اذان می‌گوید. صدای امام را می‌شنود که با فرمانده سپاه دشمن حرف می‌زند: «ای پسر سعد! آیا دستور اسلام را فراموش کردی؟ آیا دست از جنگ بر نمی‌داری تا نماز بخوانیم و بعد مشغول جنگ شویم؟!»

دشمن به حرف امام اعتنا نمی‌کند و جنگ را ادامه می‌دهد. لحظه‌ای بعد امام در حال خواندن نماز خوف است. زهیر بن قین و سعید بن عبدالله حنفی مقابل آن حضرت ایستاده‌اند. از هر طرف

۱. مفاتیح الجنان (به نقل از: کفعمی در بلد الامین).

تیرها در تن زهیر و سعید فرو می‌روند. بعد از نماز، سعید به زمین می‌افتد و به شهادت می‌رسد. اما زهیر هنوز بر جای خود ایستاده و به تیرهایی که در بدن سعید بن عبدالله حنفی فرو رفته، نگاه می‌کند.^۱

نزدیک یار

روزی نماز می‌خواند، مردی از جلوی او عبور کرد؛ یکی از یاران حضرت او را از این کار بازداشت. چون امام از نماز فارغ شد، پرسید: چرا او را نهی نمودی؟ عرض کرد: ای فرزند رسول خدا! میان شما و محراب آشفستگی پدید می‌آورد.

فرمود: «وای بر تو! خدای متعال به من نزدیک‌تر از آن است که کسی میان من و او آشفستگی ایجاد کند.»^۲

طلب باران

کوفیان نزد امام علی ۷ آمده و از نیامدن باران شکایت کردند و گفتند: از خدا برای ما باران بخواه. امیرمؤمنان ۷ به فرزندش حسین ۷ فرمود: برخیز و از خداوند طلب باران کن!

او برخاسته، حمد و ثنای الهی را به جای آورد و بر پیامبر ۶ درود فرستاد. عرض کرد: «بارالها! ای بخشنده خیرات و نازل کننده برکات! آسمان را بر ما سرشار ببار، و ما را از بارانی بسیار فراگیر، انبوه، پردامنه، پیوسته ریزان، روان و شکافنده (زمین‌های خشک و تشنه) - که با آن از بندگانت ناتوانی را برداری و زمین‌های مرده را زنده‌سازی - سیراب فرما. آمین ای پروردگار جهانیان!»

دعایش را به پایان نرسید، بود که ناگهان خداوند باران (سیل آسایی) فرستاد. عربی بادیه نشین از برخی نواحی کوفه آمد و گفت: دره‌ها و تپه‌ها را پشت سر گذاشتم؛ در حالی که آب یکی در دیگری (از فراوانی) پیچ و تاب می‌خورد.^۳

۱. لواعج الاشجان، ص ۱۵۶.

۲. وسائل الشیعه، ج ۳، ص ۴۳۴.

۳. موسوعه کلمات الامام الحسین (ع)، ص ۱۳۳.

شب عشق‌ورزی

شب عاشورا نزد یاران خویش رفت و به ایشان دستور داد: خیمه‌ها را نزدیک هم بزنند و طناب‌های آنها را درهم داخل کنند. آنها را چنان نصب نمایند که خود میان آنها قرار گیرند تا با دشمنان از یک طرف روبه‌رو شوند و خیمه‌ها در پشت سر و سمت راست و چپ ایشان قرار داشته باشد. سپس آن حضرت، به جای خود بازگشت و همه شب را به نماز و دعا و استغفار به پایان برد. پس از مختصر استراحتی، نماز صبح را با اصحاب خویش به جماعت به جای آورد و بعد به تدارک و آماده‌سازی سپاه پرداخت.^۱

هدایت در پرتو تلاوت قرآن

شبانگاهان و بامدادان تلاوت قرآن می‌کرد؛ چنان شور و شوقی برای همنشینی با آن در سر داشت که شب عاشورا، رویارویی با دشمن تجاوزکار را به دلایلی به تأخیر افکند؛ که نخستین آنها تلاوت قرآن بود. در پرتو تلاوت قرآن و نیایش شبانگاهی او و اردوگاه توحیدیش بود که سی نفر از اردوگاه دشمن به هدایت و نجات از گمراهی دست یافتند. آنان با ترک صفوف دشمن به صف رهروان راه نور پیوستند و تا شهادت در راه خدا، جانفشانی کردند.^۲

در برابر دشمن

در میان آن همه شداید عاشورا، چنان چهرهٔ برافروخته‌ای داشت که حمید بن مسلم می‌گوید: سوگند به خدا! هرگز مرد مغلوب و گرفتاری را ندیدم که فرزندان، خاندان و یارانش کشته شده باشند؛ در عین حال دلاورتر از حسین ۷ باشد. او با شمشیر بر دشمنان حمله شدید می‌کرد و آنها از طرف راست و چپ مانند روبهانی که از حملهٔ شیر می‌گریزند، فرار می‌کردند. او به آنها که سی هزار نفر بودند، حمله می‌کرد و آنها همچون ملخ‌های پراکنده

۱. زندگانی امام حسین (ع) (رسولی محلاتی)، ص ۳۹۸ (به نقل از امام سجاد).

۲. بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۳۹۴، در مصدر ۳۲ نفر ذکر شده است.

در پیش رویش پراکنده می‌شدند. سپس به مرکز خود باز می‌گشت و می‌فرمود: «لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ»^۱.

راه شناخت

می‌گفت: «هان ای مردم! همانا خداوند بندگان خود را نیافرید؛ مگر برای اینکه به او معرفت پیدا کنند. پس هرگاه او را بشناسند، او را بپرستند، و هرگاه او، را پرستیدند، با عبودیت (صادقانه) او، از بندگی هر آنچه جز خداست بی‌نیاز گردند».

مردی سؤال کرد: ای فرزند رسول خدا! پدر و مادرم به فدایت، معرفت خدا چیست؟ فرمود: «این است که اهل هر زمانی، امامی را که باید از او فرمان برند، بشناسند؛ زیرا این امام معصوم است که مظهر اسما و صفات جمال و جلال حق سبحان است»^۲.

ترس از معبود

می‌گفتند: «ای پسر پیامبر! چرا این قدر از خدا می‌ترسی؟»
می‌گفت: «فقط کسی در قیامت امنیت دارد که در دنیا از خدا بترسد».

وقتی می‌خواست وضو بگیرد، رنگش زرد می‌شد و از خوف الهی بدنش شروع می‌کرد به لرزیدن.^۳

فقط برای خدا

پس از آنکه از مدینه به سوی مکه حرکت کرد، در آنجا سخنان زیادی ایراد فرمود. در یکی از آنها فرمود: «سپاس برای خداست، آنچه خدا بخواهد [همان خواهد بود] و قوتی جز برای خدا نیست...، خشنودی خدا، خشنودی ما اهل بیت است و در مقابل بالای او صبر می‌کنیم».

۱. لهورف، ص ۱۴۵؛ ارشاد شیخ مفید، ج ۲، ص ۱۱۶.

۲. فضایل و سیره امام حسین (ع)، ص ۱۶۶.

۳. سیره امام حسین (ع)، ص ۵۲.

هنگامی هم که تیر به سینه حضرت اصابت کرد و به زمین افتاد، فرمود: «به نام خدا و به یاد او و در راه او و بر دین رسول خدا [شهید می شوم]».^۱

در راه خانه خدا

در یکی از سال‌ها، همراه با برادرش، با پای پیاده به سفر حج می‌رفتند. نزدیک‌ترین راه اصلی میان مکه و مدینه، حدود هشتاد فرسخ بود. در آن سال، بعد از چند روز، قافله‌ای از اهل مدینه برای حج حرکت کرد و در میان راه، به آنان رسید. افراد قافله، به احترام امام حسن ۷ و امام حسین ۷ از مرکب‌های خود پیاده شدند. هر سواری دیگری هم که از راه می‌رسید، پیاده می‌شد و با آن دو امام بزرگوار همراهی می‌کرد.

آنها، پس از اینکه مسافتی از راه را با پای پیاده رفتند، کار بر برخی از افراد ناتوان سخت شد؛ ولی هیچ کس هم حاضر نبود بر مرکب خود سوار شده، و از آن بزرگواران جلو بیفتد.

«سعد بن ابی وقاص» از جمله کسانی بود که در میان آن همسفران بود. بعضی از مسافران، به او گفتند: «از سوئی پیاده روی، برای ما سخت است، و از سوی دیگر، راضی نیستیم وقتی این دو بزرگوار با پای پیاده حرکت می‌کنند، ما بر مرکب‌های خود سوار شویم. آیا می‌شود تو به نزد آن دو رفته، و از آنها خواهش کنی که سوار بر مرکب شوند؟!»

«سعد وقاص» خود را به آن دو عرض کرد: موضع طوری است که گروهی از این جمعیت، از پیاده روی ناتوانند؛ ولی وقتی شما را با پای پیاده می‌بینند، دلشان راضی نمی‌شود که بر مرکب‌های خود سوار شوند. به همین دلیل، اگر شما هم بر مرکب‌های خود سوار شوید، خوب است!»

۱. بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۳۶۶.

فرمودند: «ما (بر مرکب) سوار نمی شویم؛ زیرا عهدی داریم که با پای پیاده به سوی خانه خدا برویم. اما مردم می توانند بر مرکب های خود سوار شده و اصلاً ملاحظه ما را نکنند. برای اینکه آنان آسوده باشند، ما از همین جا به بعد، از بیراهه خواهیم رفت، تا هر که سواره بوده، بر مرکب خود سوار شود، و بالاخره، هر کسی به حال خودش باشد. (در ضمن) هیچ کس هم با ما از آن راه نیاید؛ مگر آنکه از قبل، نذر و عهدی داشته باشد. وعده دیدار ما با مردم در مسجدالحرام»^۱.

سرشار از عاطفه

با چهره ای گشاده و روحی سرشار از عاطفه و محبت، با نزدیکان و همسران خود برخورد می کرد؛ چرا که آرامش روحی و روانی مادر، در پرورش فرزندان نقش به سزایی دارد. امام حسین ۷ بارها تکریم همسر را به دوستانش متذکر شده و در پاسخ اعتراض آنان که به وجود فرش ها و پرده های نو در منزل حضرت ایراد می گرفتند، می فرمود: «ما ازدواج می کنیم و [پس از ازدواج] مهریه همسران را می پردازیم و آنان با مهرهایشان هر چه دوست داشته باشند، می خردند و ما دخالتی نمی کنیم»^۲.

صبر در مقابل ستمگری معاویه

پس از شهادت امام مجتبی ۷، گروهی از کوفیان و دیگر شهرها به امام حسین ۷ نامه نوشتند و تقاضای قیام کردند. امام در جواب آنها فرمود: «همانا نظر برادرم - که خدا او را رحمت فرماید - وفاداری به پیمان صلح بود، و نظر من مبارزه و جهاد با ستم کاران است که رستگاری و پیروزی به همراه دارد. پس تا

۱. /ارشاد، شیخ مفید، ج ۲، ص ۱۳۲.

۲. کافی، ج ۶، ص ۴۷۶.

معاویه زنده است، در جای خود باشید [و صبر پیشه کنید]. پنهان کاری نمایید و اهداف خود را پوشیده دارید تا مورد سوء ظن قرار نگیرید هرگاه معاویه از دنیا برود و من زنده باشم، نظر نهایی خود را به شما اعلام می‌کنم، ان شاء الله.»^۱

صبر در راه محبوب

وقتی روز عاشورا فرا رسید و فشار نظامی، تشنگی و مشکلات دیگر هجوم آوردند، یاران اطراف او را گرفتند و دیدگاه به چهره او دوختند، تا ببینند چه رهنمودی می‌دهد. خطاب به یاران با چهره‌ای گشاده و یا نفس آرام فرمود: ای فرزندان کرامت و شرف! شکیبا باشید، مرگ پلی بیش نیست که ما را از مشکلات و سختی‌ها به سوی بهشت وسیع و نعمت‌های جاویدان عبور می‌دهد.»^۲

در جای دیگر فرمود: «به راستی خداوند اذن کشته شدن [و شهادت شما را] داده است؛ پس بر شما لازم است که صبر پیشه کنید.»^۳

دستور العملی برای دوری از گناه

اندیشیدن به گناه و لذت آن، وجود او را تسخیر کرده بود. نزد امام حسین ۷ آمد تا چاره‌ای برای مشکل خویش بیابد. به امام گفت: «یابن رسول الله! من شخص گناه کاری هستم و نمی‌توانم خود را از بند معصیت رهایی بخشم. مرا پندی دهید تا بتوانم خویش را در برابر گناه نگاه دارم.»

امام به او فرمود: «به پنج سفارش عمل کن؛ آن گاه هر گناهی خواستی، انجام بده: اول، از روزی خدا نخور. دوم، از ولایت و قلمرو و سلطنت پروردگار بیرون برو. سوم، جایی را پیدا کن که خدا تو را نبیند. چهارم، آن هنگام که ملک الموت برای ستاندن

۱. انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۵۱.

۲. لهورف، ابن طاووس، ص ۲۶؛ کشف الغمه، اربلی، ج ۲، ع ۲۹.

۳. معانی الاخبار، صدوق، ص ۲۸۸؛ کامل الزیارات، ص ۳۷.

جان تو آمد، اگر توانستی، او را از خود دور کن و آخر اینکه وقتی تو را ندا دادند، داخل دوزخ شو، داخل آتش نرو. آن گاه هر گناهی که مایلی، انجام بده»^۱.

اعتدال در دنیا

یکی از سرمایه داران مدینه، خانه بسیار مجللی ساخت و از او دعوت کرد تا از نزدیک خانه او را تماشا کرده، برای او دعا کند. وقتی امام ۷ وارد خانه بسیار وسیع و اشرافی او شد، اظهار داشت: «خانه آخرت خویش را ویران کردی و خانه بیگانه را آباد ساختی. اهل زمین تو را گرمی خواهند داشت و اهل آسمان دشمنت خواهند بود.»^۲

همچنین نقل شده که روزی در کوچه‌های مدینه قدم می‌زد که خانه باشکوه یکی از دنیاپرستان و زهدستیزان را دید و اظهار داشت: [صاحب این] گل را بر هم انباشت و [دیوارها را بالا برد]؛ ولی دین را پست کرد!^۳

پذیرفتن دعوت فقیران

آرام آرام از کوچه‌های مدینه می‌گذشت. جمعی از فقیران را دید که به دلیل نداشتن خانه و کاشانه‌ای، کنار مسجد بساطی گسترده و مشغول خوردن غذا هستند.

غذای آنان بسیار ساده بود و در سفره آنها چیزی جز نان خشکیده دیده نمی‌شد. امام خواست از کنار آنان بگذرد که فقیران، حضرت حسین ۷ را شناختند. به امام سلام کرده، گفتند: «ای فرزند رسول خدا! بفرما از این غذا بخور!»

امام بدون کوچک‌ترین تکبری، روی زمین نشست و با آنها مشغول خوردن نان شد. وقتی غذا تمام شد، امام این آیه را تلاوت

۱. بحار الانوار، ج ۷۸، ص ۱۲۶.

۲. مستدرک الوسائل، ج ۳، ص ۱۲۶.

۳. همان، ص ۴۶۷.

کرد: «پروردگار متکبران را دوست ندارد.» سپس به آنها رو کرد و فرمود: «من دعوت شما را پذیرفتم. اکنون نوبت شماست که دعوت مرا بپذیرید و مهمان من شوید. من شما را برای خوردن ناهار به خانه‌ام دعوت می‌کنم.» آنان با اشتیاق دعوت امام را پذیرفتند و ظهر به خانه امام آمدند. امام نیز به خدمت کار خود فرمود: «هر چه غذا در خانه ذخیره داری، برای آنها بیاور.» هنگام بدرقه آنان نیز مبلغی پول و تعدادی لباس به مهمانان داد.^۱

پاداش یک هدیه

روزی کنیزی وارد شد و یک شاخه ریحان (گل) برای آن حضرت هدیه آورد. به آن کنیز فرمود: «من تو را برای رضای خدا آزاد کردم.» من (انس بن مالک) به او گفتم: این کنیز یک شاخه ریحان که هیچ ارزشی ندارد، برای تو هدیه آورد و تو او را آزاد نمودی؟!

امام فرمود: خدای حکیم ما را به این خصلت مؤدب کرده و در قرآن فرموده است: «موقعی که مورد تحیت قرار گرفتید، به شکل نیکوتری آن را تلافی کنید و یا اینکه مثل آن را تلافی نمایید.» تلافی نیکوتری که صلاح و شایسته بود، من انجام دهم، آزاد کردن او بود؛ لذا من او را آزاد نمودم.^۲

کمک نجیبانه

مرد دهانش را باز کرد که حرف بزند؛ گفت: «نه! چیزی نگو. حرفت را بنویس توی یک نامه و بده به من.» مرد نوشت: «کمکم کن. یک نفر پانصد سکه از من طلب دارد. پولش را می‌خواهد؛ من هم ندارم بدهم.»

نامه را که خواند هزار سکه داد به مرد. گفت: «بدهی ات را

۱. عیان‌الشیعه، سیدمحسن امین عاملی، ج ۱، ص ۵۸۰.

۲. کشف الغمه، ج ۲، ص ۲۴۳.

بده، بقیه اش هم برای اداره زندگی ات. در ضمن فقط از سه نفر کمک بخواه: فرد با ایمان، فرد جوانمرد و فرد اصیل و بزرگ وار.»^۱

دستگیری از بیمار

روزی برای عیادت یکی از مسلمانان رفت که سخت بیمار بود؛ وقتی نگاه او به امام افتاد، آهی کشید و از اندوه خود یاد کرد. حضرت فرمود: ای برادر! چه اندوهی داری؟

او گفت: اندوه من قرض فراوان است؛ من شصت هزار درهم بدهکارم. فرمود: «ادای دین تو بر عهده من است.» گفت: می ترسم از دنیا بروم و قرض من پرداخت نگردد. فرمود: پیش از آنکه مرگ تو فرا برسد، من قرضت را می پردازم.^۲

بخشنده ترین مردم

شخصی می گوید: بار اولی بود که به مدینه می رفتم؛ فقیر بودم و غریب. پرسیدم: «دست و دل بازترین آدم این شهر کیست؟» گفتند: «حسین بن علی.» دنبالش گشتم. توی مسجد، مشغول نماز بود. جلویش ایستادم؛ شروع کردم به شعر خواندن؛ در مدح سخاوت و بخشنده گی اش.

سمت خانه اش راه افتاد، دنبالش رفتم و پشت در خانه اش ایستادم. کمی که گذشت، دستش را از لای در بیرون آورد. چهار هزار دینار پول ریخته بود توی عبایش، داد دستم. چند بیت شعر هم خواند، انگار شرمنده باشد.

گریه ام گرفت، گفت: «چرا گریه می کنی؟ نکند کم است؟» گفتم: «نه، گریه می کنم برای این دست ها که چه طور با این همه بخشنده گی، زیر خاک می رود.»^۳

۱. تحف العقول، ص ۲۴۷.

۲. بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۱۸۹.

۳. مناقب ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۶۵.

آثار مهرورزی

در روز عاشورا بر پشتش آثاری از پینه و گرفتگی مشاهده شد، وقتی از امام سجاد ۷ علت امر را پرسیدند، فرمود: اینها آثار کیسه‌های غذایی است که پدرم بردوش می‌گرفت و به منازل بیچارگان و مساکین و یتیمان می‌برد.^۱

بخشش به قدر معرفت

رفتم پیش او و گفتم: «ضمانت کسی را کرده‌ام و حالا به اندازه یک دیه کامل بدهکار شده‌ام. پولش را ندارم، کمکم کنید!»
گفت: «سه سؤال می‌پرسم. اگر یکی را جواب بدهی، یک سوم نیازت را به تو می‌دهم، اگر دوتا، دو سوم و اگر به سه سؤال جواب بدهی، همه بدهکاری‌ات را می‌دهم.»

- برترین اعمال؟ گفتم: «ایمان به خدا»

- زینت آدمی؟ گفتم: «دانشی که با بردباری همراه باشد»

- اگر نداشت؟

- ثروتی که با جوانمردی همراه باشد.

- اگر نداشت؟

- فقری که با شکیبایی همراه باشد.

- اگر این را هم نداشت؟

مکث کردم، گفتم: «بهتر است صاعقه‌ای از آسمان بیاید و

چنین آدمی را بسوزاند.»

خندید؛ یک کیسه پول داد و یک انگشتر. صدایش هنوز

در گوشم است: «جدم می‌گفت: به هر کس به اندازه معرفتش

بخشش کنید.»^۲

غلام خود را آزاد کرد

روزی خواست برای تجدید وضو برود که یک تکه نان را سر

۱. اعیان الشیعه، ج ۱، ص ۵۸.

۲. منتهی الامال، ج ۲، ص ۴۰.

راه دید و آن را برداشت و به غلامش داد. سپس فرمود: هر وقت از وضو فارغ شدم، این لقمه را به من بده.

وقتی امام از دستشویی بیرون آمد، آن تکه نان را طلبید، غلام گفت: آقای من! لقمه را خوردم.

فرمود: من هم تو را در راه خدا آزاد کردم. مردی که ناظر صحنه بود، بسیار تعجب کرد و گفت: یا بن رسول الله! او را آزاد کردی؟! فرمود: «بلی آزادش کردم؛ زیرا از جدم شنیدم که اگر کسی لقمه‌ای را پیدا کند و آن را تمیز و پاک گرداند و یا شست و شو دهد و بخورد تا پیش از آنکه هضم شود، خداوند او را از آتش دوزخ آزاد می‌سازد من نمی‌خواهم کسی که آزاد شده خداوند باشد، غلام و بنده من گردد!»^۱

آینده نگری

امام سجاد ۷ می‌گوید: در روز عاشورا پدرم را دیدم که به دشمن حمله می‌کرد و آنها را می‌کشت؛ ولی در آن درگیری بعضی از افراد دشمن را - با اینکه زیر شمشیر او قرار می‌گرفتند - رد می‌کرد و آنها را نمی‌کشت با اینکه می‌توانست آنها را بکشد. راز این موضوع را نمی‌دانستم، هنگامی که به مقام امامت رسیدم، فهمیدم آن کسانی را که پدرم نمی‌کشت؛ در نسل آنها شخصی که ما اهل بیت را دوست بدارد، وجود داشت. پدرم برای حفظ آن دوست ما در صلب پدرش، او را نمی‌کشت.^۲

احترام به معلم قرآن

در مدینه مردی به نام عبدالرحمن زندگی می‌کرد. او مکتب‌خانه‌ای داشت و به کودکان درس می‌داد. امام حسین ۷ یکی از پسرانش به نام جعفر^۳ را نزد او برای آموختن فرستاد. معلم

۱. احقاق الحق، ج ۱۱، ص ۴۴۷.

۲. معالی السبطين، ج ۲، ص ۳۱.

۳. جعفر یکی از پسران امام حسین(ع) بود که در کودکی از دنیا رفت.

سوره حمد را به جعفر یاد داد. او به خانه آمد و آن را برای پدرش خواند.

امام معلم را به حضور طلبید و احترام شایانی به او نمود. هزار دینار و مقدار بسیار لباس و لوازم زندگی به او بخشید، و دهان او را پر از در (مروارید) نمود. برخی به عنوان اعتراض به امام گفتند: این چه کاری بود که کردید؟ آن همه بخشش؟!

در پاسخ فرمود: «این بخشش من کجا با ارزش کار آن معلم برابری می کند که او به پسر من «الحمد لله رب العالمین» یاد داده است؟»^۱

برخورد انسان ساز

پرسید: «کسی که آنجا وسط مسجد نشسته، کیست؟»
گفتند: «حسین پسر علی».

پیش خودش گفت: بروم کمی به او فحش بدهم!! آمد ایستاد رو به رویش. تا می توانست فحش داد؛ هم به او و هم به پدرش. گفت: شما منافقید، شما اسلام را خراب کردید و از این حرفها وقتی خسته شد، دهانش را بست.

امام حسین گفت: «اهل شامی؟» مرد گفت: «بله». گفت: «می دانم. شامی ها این طوری هستند. پس حتماً غریبی و جایی هم نداری. بیا برویم خانه ما. مهمان ما باش. غذایی بخور و استراحتی بکن».

مرد بعداً می گفت: «دوست داشتم آن موقع زمین شکافته شود و من را ببلعد».^۲

خوش رفتاری شگفت

روزی او را دیدم که فوق العاده نیکو منظر و پاکیزه بود؛ حسودی

۱. بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۹۱.

۲. زندگانی حضرت امام حسین (ع)، ص ۱۰۳.

من باعث شد آن بغض و دشمنی که از پدرش علی بن ابی طالب 7 ، در سینه داشتم، ظاهر نمایم!! نزدیک آن بزرگوار رفتم و گفتم: تویی پسر ابو تراب؟! فرمود: آری، من نیز به ناسزا گفتن به آن حضرت و پدرش افزودم. ناگاه دیدم نظری از روی محبت و مهربانی به من کرد و فرمود: **تَابِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ .** **خُذِ الْعَفْوَ وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ وَأَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِينَ** .^F آن گاه به من فرمود: کار را بر خویشتن سهل و آسان نما، از برای من و خودت طلب آمرزش کن، اگر از من نصرت می خواهی تو را نصرت دهم؟ اگر انتظار داری به تو عطا نمایم؟ اگر احتیاجی به هدایت داری تو را هدایت کنم؟

عصام می گوید: با این جواب، من از گفته های خود پشیمان شدم. امام به فراست و زیرکی خود، پشیمانی مرا دریافت و فرمود: اهمیتی ندارد، خدا شما را می آمرزد که ارحم الراحمین است. آن گاه وقتی فهمید من اهل شام هستم، به شعری تمثیل جست که حاصلش این بود. دشنام به ما عادت شامیان شده است.

پس فرمود: هر حاجتی داری، بدون خجالت از من بخواه که برآورده خواهد شد... . از خوش رفتاری آن حضرت در مقابل آن جسارت و دشنام هایی که به آن بزرگوار داده بودم، چنان عرصه بر من تنگ شد که دوست داشتم به زمین فرو بروم!

به ناچار از حضورش آهسته خارج شدم؛ در میان مردم به صورتی می رفتم که مرا نبینند. بعد از این جریان، کسی برایم محبوب تر از او و پدرش نبود.^۱

احقاق حق

خشمگین بود؛ عمامه ولید را کشید و انداخت دور گردنش. مروان پوزخند زد. به ولید گفت: «ندیده بودم کسی جرأت کند با حاکم این طور رفتار کند».

۱. فرهنگ سخنان امام حسین (ع)، ص ۶۹۰.

ولید گفت: «می‌دانم که این حرف‌هایت از روی حسادت است؛ نه به خاطر دفاع از من. اگر می‌بینی چیزی نمی‌گویم، به خاطر این است که حق دارد. مزرعه مال اوست».

امام حسین ۷ این را که شنید، گفت: «بخشیدمش به خودت». غرق حیرت رهایشان کرد و رفت.^۱

شجاعت امام

«عبدالله بن قیس» می‌گوید: در جنگ صفین با امیرالمؤمنین ۷ بودم. «ابو ایوب اعور سلمی» آب را تصرف کرد و مانع از استفاده لشکر امیرالمؤمنین ۷ از آب شد.

مسلمین از عطش شکایت کردند. حضرت علی ۷ (پس از ایراد خطابه‌ای حماسی)، عده‌ای از لشگریان را برای گشودن نهر آب فرستاد؛ ولی آنان بدون دستیابی به نتیجه‌ای برگشتند. از این قضیه محزون و ناراحت شد. امام حسین ۷ وقتی ناراحتی پدر را دید، عرض کرد: پدرجان! اجازه می‌دهی من برای گشودن آب بروم؟ حضرت فرمود: پسر جان، برو.

امام حسین ۷ شجاعانه به همراه عده‌ای از رزم‌جویان حرکت کرد و پس از نبردی سخت، مأموران معاویه را به عقب راند و خیمه‌ای بر پا و اصحاب خود را آنجا مستقر کرد. خدمت پدر رسید و ماجرا را به اطلاع رساند.

امیرالمؤمنین ۷ با دیدن امام حسین ۷ گریان شد. پرسیدند: این اولین فتح به برکت حسین ۷ بود؛ چرا گریان شده‌اید؟ فرمود: به یاد آوردم که او در کربلا، عطشان کشته خواهد شد تا آنجا که...^۲.

دسیسه شگست خورده

معاویه کنیز زیبایی را به مبلغ صد هزار درهم خرید و به

۱. سیره ائمه اثنی عشر، ج ۲، ص ۲۶.

۲. منتخب طریحی، ج ۲، ص ۳۰۰.

اطرافیان خود رو کرد و گفت: «این کنیز برای چه کسی شایسته است؟» گفتند: برای شما. معاویه گفت: «درست نگفتید، بلکه این بانو برای حسین بن علی شایسته است؛ زیرا این زن، هم دارای شرافت، معرفت و شخصیت است و هم بین من و پدر حسین ۷ اختلافاتی وجود داشت. امید آنکه با اهدای این کنیز به او، اختلاف ما برطرف گردد!! (و در باطن بین مردم چهره‌ای بد داشته باشد). با طرح این دسیسهٔ سیاسی، کنیز را همراه با اموال بسیار و لباس‌های فاخر به حضور امام حسین ۷ فرستاد.

امام حسین ۷ از کنیز پرسید: «اسم تو چیست؟» کنیز گفت: «هو!»، یعنی: «آرزو» یا «عشق». امام ۷ فرمود: آیا چیزی را حفظ هستی؟! کنیز گفت: آری، قرآن بخوانم یا شعر؟! امام حسین ۷ فرمود: قرآن بخوان. کنیز این آیه شریفه را خواند: *وَاعِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ لَا يَعْلَمُهَا إِلَّا هُوَ*^۱؛ امام حسین ۷ از او خواست شعری هم بخواند، کنیز هم این شعر (عبرت‌انگیز) را خواند:

*أَنْتَ نِعْمَ الْفَتَى لَوْ كُنْتَ تَبْقَى
عَيْرَ أَنْ لَا بَقَاءَ لِلْإِنْسَانِ*

تو جوان نیک و زیبایی، اگر باقی بود؛ ولی بقایی برای انسان نیست.»

امام تحت تأثیر قرار گرفت و گریست. آن گاه به کنیز با معرفت رو کرد و فرمود: «تو را آزاد کردم و هر چه معاویه فرستاده، مال خودت باشد».^۲

کرامت امام

هنگامی که از مدینه خارج شد، عبدالله بن مطیع (از افراد معروف مدینه) برای خود چاه آبی حفر می‌کرد، تا با خانواده‌اش از آن بهره‌مند گردند. عبدالله نزد امام حسین ۷ آمد و عرض کرد:

۱. انعام، آیه ۵۹.

۲. فراهی‌های برجسته از سیره امامان شیعه، ج ۱، ص ۸۱.

این چاه را کنده‌ایم، امروز به آب رسیده و مقداری از آن، آب به دست آمده که هم شور و هم اندک است. تقاضا دارم دعا کنی تا خداوند آن را شیرین و پربرکت کند. امام فرمود: اندکی از آب چاه را نزد من بیاور. عبدالله اندکی آب آورد؛ امام ۷ اندکی از آن را نوشید، سپس مقداری از آن را در دهان مضمضه کرد و آن گاه همان آب مضمضه شده را در درون آن چاه ریخت. همین کار امام حسین ۷ باعث شد که آب آنجا هم زیاد شد و هم شیرین و گوارا گردید.^۱

در برابر ستمگران

روزی معاویه به امام حسین ۷ نوشت: خبرهایی از تو به من رسیده که گمان نمی‌کنم از تو باشد و تو را از آنان برکنار می‌بینم و اگر از توست، بهتر است که ترک نمایی....

با دیدن نامه معاویه، جوابی محکم و قاطع به معاویه نوشت که حاکی از روح شجاع و حماسی آن حضرت بوده و نشان محکمی از سازش ناپذیری وی در مقابل دستگاه ظالم بنی امیه می‌باشد. در این نامه تقریباً طولانی، جنایات و آلودگی‌های معاویه را به رخ او و تاریخ می‌کشد و در قسمتی از آن می‌فرماید:

«... آیا تو آن کسی نیستی که حجر بن عدی و یاران نمازگزار و پرهیزگار او را که از بدعت روی گردان بودند، به طرزی فجیع به قتل رساندی! در صورتی که با آنها عهد و پیمان محکم و استوار بسته بودی و این نیست، جز به خاطر جرأت تو بر خدا و سبک شمردن عهد الهی...!!

آیا تو قاتل عمر و بن حنظل خزاعی نیستی؟ همان کسی که مصاحب رسول خدا بود و پیکرش را در راه عبادت خدا فرسوده کرده بود...!!

آیا تو نیستی که «زیاد بن ابیه» را پسر ابوسفیان و برادر خود خواندی؟ در صورتی که رسول خدا فرمود: فرزندی، منسوب

۱. فضائل الخمسه، ج ۳، ص ۲۷۱.

به فراش و برای زناکار فقط سنگ (سنگسار) است. آن گاه پس از الحاق «زیاد» به ابی سفیان، او را بر مسلمین مسلط کردی که آنها را کشته و دست‌های ایشان را بُرید و پاهای آنها را قطع و بر شاخه‌های نخل بر دار کشید... .

من برای این امت فتنه‌ای بزرگ‌تر از حکومت تو بر آنها نمی‌بینم... به خدا سوگند! چیزی را بهتر از این نمی‌دانم که با تو جهاد کنم و اگر این کار را بکنم، باعث تقرب به پروردگار می‌شود... ای معاویه! هر حيله و مکرری داری، بکن و لکن از خدا بترس ...^۱.

همدلی با مظلوم

زمانی که عثمان، ابوذر را به ریزه تبعید نمود، بدرقه وی را ممنوع اعلام کرد؛ ولی امیرمؤمنان ۷ به همراه حسن و حسین ۸ و عقیل و عمار یاسر، ابوذر را بدرقه کردند. قبل از همه، در وقت خداحافظی، امیرمؤمنان ۷ سخنانی را ایراد فرمود، پس از آن برادرش عقیل، شروع به سخن کرد. آن گاه امام حسن ۷ با ابوذر سخنانی را گفت و خداحافظی کرد. سپس امام حسین ۷ جلوتر آمد و فرمود:

«عموجان! خداوند تعالی، قادر است این وضع ناگوار را، دگرگون کند و او در هر روزی در کاری است (و تغییرات و تحولات همه به دست اوست). این مردم، دنیای خود را از تو دریغ داشتند و تو هم دین خود را از آنها بازداشتی. راستی که تو از آنچه نسبت به تو دریغ داشتند، بی‌نیازی و آنان به آنچه از آنها بازداشتی، محتاجند. بر تو باد به صبر، که خیر و خوبی در صبر است و صبر پیشه کردن از بزرگواری است و بی‌تابی نکن که سودی به تو نمی‌بخشد».

در این هنگام، عمار نیز سخنانی را بیان فرمود و بعد از وی، خود ابوذر، ضمن سخنانی از آنها تشکر کرد و چنین اظهار داشت

۱. بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۲۱۲.

که: تنها دلخوشی من در مدینه، شما بودید و بودم در مدینه بر عثمان ناگوار بود...^۱

مناظره با نافع

روزی نافع بن ازرق از رؤسای خوارج، از امام حسین ۷ تقاضا کرد که خدایش را برای او توصیف کند. امام فرمود:

«... خدای یگانه با حواس بشری درک نمی‌شود و با مردم دنیا قابل مقایسه نیست. به مخلوقات نزدیک است؛ اما نه پیوسته. از آنها دور است، اما نه غیرقابل دسترس. یکی است و قابل تجزیه نمی‌باشد. با نشانه‌ها شناخته می‌گردد و با علامت‌ها وصف می‌شود. هیچ خدایی جز قادر کبیر متعال وجود ندارد.»

نافع با شنیدن این بیانات گریست و عرض کرد: چه سخنان نیکویی! امام به او فرمود: به من خبر رسیده که تو به پدر و برادر من نسبت کفر داده‌ای و مرا نیز کافر خوانده‌ای!

در پاسخ گفت: به خدا سوگند! اگر اعتقاد شما آن باشد که بیان فرمودید: بدون تردید شما چراغ‌های روشن اسلام و ستارگان درخشان احکام الهی هستید.

آن گاه امام به او فرمود: من از تو یک سؤال دارم و آن این است که: دربارهٔ آیهٔ **وَأَمَّا الْجِدَارُ فَكَانَ لِغُلَامَيْنِ يَتِيمَيْنِ فِي الْمَدِينَةِ** چه می‌گویی؟ چه کسی برای آن دو پسر یتیم گنجی را کنار گذاشته بود؟ نافع در جواب گفت: پدر آن دو پسر. امام فرمود: آیا پدر آن دو پسر ارجمندتر است یا رسول الله؟! (منظور امام این است که شما چرا علی‌رغم این همه سفارش‌های رسول اکرم دربارهٔ دو نوادهٔ خود، با ما این گونه رفتار کرده و به ما نسبت کفر داده‌اید؟! ازرق هیچ جوابی نداشت!)^۲

۱. روضه کافی، ج ۲، ص ۵.

۲. اعیان الشیعه، ج ۱، ص ۵۸۲.

آخرین مناجات

آخرین مناجات او در گودال قتلگاه بود که با پروردگار خود عاشقانه نجوا می‌کرد:

«ای خدایی که مقامت بس بلند است... در مقابل قضای تو شکیبیا هستم. ای پروردگاری که به جز تو خدایی نیست! ای فریادرس دادخواهان! مرا جز تو پروردگاری و معبودی نیست. بر حکم تو صابر و شکیبیا هستم. ای فریاد رس آن که فریاد رسی ندارد.»^۱

آن گاه صورت خونین به خاک گذاشت و آخرین سجده‌اش را به جا آورد، فرمود: «بِسْمِ اللَّهِ وَ بِاللَّهِ وَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ عَلَى مِلَّةِ رَسُولِ اللَّهِ»^۲.

۱. «اللهم متعالی المکان... صبراً علی قضائک یا رب لا اله سواک یا غیاث المستغیثین مالی رب سواک و لا معبود غیرک صبراً علی حکمک یا غیاث من لا غیاث له...»؛

۲. //الطهوف، ص ۲۰۶.

فصل سوم

ستاره صلابت
(امام موسیٰ بن جعفر^(ع))

ستارهٔ صلابت

صلابت و استواری در برابر حاکمان جائر، مهرورزی و فروتنی در مقابل نیازمندان فقیر، حلم و بردباری در برابر بداندیشان جاهل، خشوع و خضوع در مقابل آفریدگار بی‌همتا و لطف و عنایت برای دوستداران و شیعیان، تصاویر درخشانی است که در حیات پاک کاظم آل محمد ۶ جلوه‌گری می‌کند و دل‌های شیدا را مجذوب می‌سازد.

او را تنها با مظلومیت و زندان رفتن‌هایش می‌شناسیم؛ در حالی که باید در کنار این مظلومیت، از بردباری، استقامت، صلابت، گره‌گشایی، پرستش، عبادت و معرفت او، بیشتر و فزون‌تر بدانیم و مکتب علم و حلم و کرم و فضل او را بهتر بشناسیم و به دیگران بشناسانیم.

در برهه‌ای سخت و جانگداز، شراره‌های فتنه و فساد باریدن گرفته و هجمه‌های ظلم و ستم شدت یافته است. هر ستمگری که بر تخت حکمرانی می‌نشیند، بساط ظلمت و دنائت را می‌گستراند و بذره‌های نفاق و انحراف و پستی را می‌افشاند!! خلیفه‌ای ستمگر، بعد از خلیفه‌ای ظالم؛ دانشمندی دنیاگرا، بعد از عالمی دنیا دوست؛ کارگزاری جائر، بعد از کارگزاری ظالم و چهرهٔ نفاق آلودی بعد از چهرهٔ فساد آلود، بر رأس قرار می‌گیرد و زمین و زمان را آکنده از سیاهی و حق‌کشی می‌کند. در چنین هنگامه‌ای است که پیشوای عادل با تمام توان وارد صحنه می‌شود و سدی در برابر جهالت، پستی، انحراف و ضلالت ایجاد می‌کند و مانع آسیب‌رسانی به

اکثریت تیره روز و ستم‌دیده می‌شود. امام معصوم، پا در رکاب عصمت و طهارت می‌نهد و مردم را دعوت به شریعت و شهامت و شناخت می‌کند. هم خود تبلور پاکی‌ها، بردباری‌ها، فقیرنوازی‌ها و پرستش‌گری‌ها می‌شود و هم دیگران را به وادی استقامت، حقیقت و دیانت می‌کشاند.

رهبری عزیز، کریم و طاهر که یک آن، نه از خالق غافل می‌شود و نه از مخلوق؛ نه سرتسلیم در برابر دشمن خم می‌کند و نه ترس و خوف به خود راه می‌دهد؛ نه از سختی روزگار گله می‌کند و نه در برابر فشارها و اذیت‌ها می‌بازد.

تولد ستاره

و چنین است که در برهه‌ای وحشتناک و غم‌افزا، امام موسی بن جعفر ۷ در سپیده دم روز یکشنبه یا سه شنبه هفتم صفر سال ۱۲۸ یا ۱۲۹ هجری قمری در «ابواء» (محلّی میان مکه و مدینه)، از بانویی از سرزمین مغرب یا اندلس (اسپانیا) به نام «حمیده» زاده می‌شود.

کنیه امام هفتم شیعیان جهان، ابو اسماعیل، ابو علی و لقب آن بزرگوار، عبد صالح، راهب بنی هاشم، الامین، الصابر، زین‌المجتهدین، باب الحوائج، و مشهورترین آن «کاظم» و در لوح محفوظ «المنتخب» است.^۱

امام موسی بن جعفر ۸ دارای قامتی استوار، اندامی لاغر، چهره‌ای زیبا و گندمگون، ریشی انبوه و مشکی بود. مدت امامت ایشان ۳۵ سال بود. آن حضرت از سال ۱۴۸ هجری قمری؛ یعنی، زمانی که ۲۰ سال داشت تا سال ۱۸۳ هجری قمری که در سن ۵۵ سالگی به شهادت رسید، عهده‌دار منصب امامت و پیشوایی مردم بود. به این ترتیب او زمان حکومت تعدادی از فرمانروایان عباسی را درک کرد.

۱. مناقب آل ابی طالب، ج ۴، ص ۳۴۹؛ اعیان الشیعه، ج ۲، ص ۷.

دوران امامت ایشان در زمان سلطنت منصور و همچنین تمام مدت سلطنت مهدی (۱۰ سال) و سلطنت هادی (یک سال) و زمان طولانی از حکومت هارون الرشید بود. حکومت بنی عباس در این زمان، دوران شکوه و عظمت خود را طی می‌کرد تا آنجا که دوران حکومت هارون الرشید را عصر طلایی نام نهاده بودند!! بی‌گمان شوکت و اقتدار کشور اسلامی در این دوره با دوران‌های پیشین بسیار تفاوت داشت و قابل مقایسه نبود.

درست در همین زمان و در دورانی که امام کاظم ۷، منصب امامت و پیشوایی را عهده‌دار شده بود، چهار تن از خلفای ستمگر عباسی حکومت می‌کردند. در چنین محیطی، علاوه بر مسئولیت امامت و رهبری جامعه اسلامی، موفق به تربیت شاگردان زیادی گردید و با وجود اختناق حاکم، عده زیادی از دانشمندان و بزرگان شیعه از علم و دانش آن حضرت استفاده کردند و روایات زیادی را در زمینه‌های مختلف از آن بزرگوار نقل نمودند. کثرت روایات فقهی ایشان بعد از امام باقر و امام صادق ۸ مؤید این ادعا است.

آن درگهی که پایه‌اش از عرش برتر است
دولت سرای حضرت موسی بن جعفر است
آیینۀ جمال خداوند سرمدی
هم مظهر علوم و خصال پیمبر است
در جبهه مبارکش آثار زهد و علم
لعل لبش علامتی از حوض کوثر است
سالار اهل دین بود و فخر اولیا
هفتم امام و حجت خلاق اکبر است
باشد حریم او حرم خاص کبریا
الحق طواف مرقد او حج اکبر است
صحن مطهرش به یقین صحن جنت است

ابواب آن زباغ جنان دلگشا تر است شاهی که بود مظهر الطاف ایزدی نوباوهٔ پیمبر و نسل غضنفر است

اسوهٔ صلابت

ابن حجر هیتمی گوید: «موسای کاظم ۸ وارث علوم و دانش‌های پدر و دارای فضل و کمال او بود. وی در پرتو عفو و گذشت و بردباری فوق العاده که در رفتار با مردم نادانِ زمان از خود نشان داد، لقب کاظم یافت و در زمان او هیچ کس در معارف الهی و دانش و بخشش به پایه او نمی‌رسید»^۱.

امام کاظم ۷ در برابر دستگاه ظلم و ستم عباسی، موضع سلبی و منفی را در پیش گرفت و دستور داد شیعیان در دعاوی و منازعات خود، به دستگاه دولتی روی نیاورند و به آنان شکایت نبرند و سعی کنند با قرار دادن قاضی در میان خویش، منازعات را فیصله دهند. او دربارهٔ حاکمان غاصب زمانش فرمود: «هر کس بقای آنان را دوست داشته باشد، از آنان است و هر کس از آنان باشد وارد آتش می‌گردد.» آن حضرت، خشم و نارضایتی خود را از حکومت هارون پیاپی ابراز می‌فرمود و همکاری با آنان را در هر صورت حرام می‌دانست و اعتماد و تکیه بر آنان را منع می‌کرد و می‌فرمود: «بر آنان که ستمکاراند، تکیه مکنید که گرفتار دوزخ می‌شوید».

امام کاظم ۷، علی بن یقظین، یکی از یاران نزدیک خویش را از این فرمان استثنا کرد و اجازه داد تا منصب وزارت را در روزگار هارون عهده‌دار گردد و پیش از او، منصب زمامداری را در ایام مهدی بپذیرد. او نزد امام موسی ۷ رفت و از او اجازه خواست تا استعفا دهد و منصب خود را ترک کند؛ اما حضرت او را از این

۱. سیره پیشوایان ما، ص ۴۱۶.

کار بازداشت و به او گفت: «چنین مکن، برادران تو به سبب تو عزت دارند و به تو افتخار می‌کنند. شاید به یاری خدا بتوانی دل شکسته‌ای را درمان کنی و دست بینوایی را بگیری یا به دست تو، مخالفان خدا درهم شکسته شوند. ای علی! کفاره و تاوان شما، خوبی کردن به برادران است این یک مورد را برای من تضمین کن، سه مورد را برایت تضمین می‌کنم: نزد من ضامن شو که هر یک از دوستان ما را دیدی، نیاز او را برآوری و او را گرمی داری و من ضامن می‌شوم که هرگز سقف زندانی بر تو سایه نیفکند و دوم هیچ شمشیر به تو نرسد و هرگز فقر به سرای تو قدم نگذارد. ای علی! هر کس مؤمنی را شاد سازد، اول خدا و دوم پیامبر و در مرحله سوم ما را شاد کرده است»^۱.

فضایل و خصوصیات والا

سیمای درخشان، قامتی بهنجار داشت و سبزه بود. ریشی سیاه و انبوه داشت که وی را دلپسند و با شکوه جلوه می‌داد. القاب آن حضرت، از خصوصیات مکتبی که در وی تجلی کرده بود، پرده بر می‌داشت. او را کاظم، صابر، صالح و امین لقب داده بودند. زندگی او عملاً از تجلیات این صفات پر فضیلت آکنده بود.

بیست سال از عمر شریف خویش را تحت رعایت و سرپرستی پدر بزرگوارش، امام صادق 7 سپری کرد. او همواره به فضایل فرزندش اشاره می‌نمود و به دوستان و یاران مخصوصش می‌گفت که او سرور فرزندان من است و پس از من امامت را عهده‌دار خواهد بود.

امام کاظم 7 عابدترین و زاهدترین، فقیه‌ترین، سخی‌ترین و کریم‌ترین مردم زمان خود بود. هرگاه دو سوم از شب می‌گذشت، نمازهای نافله را به جا می‌آورد و تا سپیده صبح به نماز خواندن ادامه می‌داد و هنگامی که وقت نماز صبح فرا می‌رسید، بعد از نماز

۱. سیره و سخن پیشوایان، ص ۲۴۳.

شروع به دعا می‌کرد و از ترس خدا آن چنان گریه می‌کرد که تمام محاسن شریفش؛ با اشک آمیخته می‌شد و هرگاه قرآن می‌خواند مردم پیرامونش جمع می‌شدند و از صدای خوش او لذت می‌بردند. آن حضرت، کاظم لقب یافته بود و این به جهت تسلط بر نفس و فرو بردن خشم بود. گزارش‌های تاریخی به اخلاق والا و سخاوت و شکیبایی آن حضرت بر سختی‌ها و چشم‌پوشی ایشان از مال دنیا اشارت می‌کند. اینها نشانگر کمال انسانی و نهایت عفو و گذشت آن حضرت است.

سندی بن شاهک، به دستور هارون الرشید، سمی را در غذای آن حضرت گذاشت و امام ۷ از آن غذا خورد و اثر آن در بدن مبارکش کارگر افتاد و بیش از سه روز مهلتش نداد و در ۲۵ رجب سال ۵۱۸۳.ق به شهادت رسید.

تویی آن بنده صالح که به میدان عمل
 گوی گردانِ فلک در خمِ چوگان شماس
 صبر و تسلیم و رضا، همتِ احیای علوم
 هدفِ عالیِ اولاد و نیاکان شماس
 در جوار تو به دل شوقِ بهشتم نبود
 که بهشتِ آیتی از طرفِ گلستان شماس
 چون شما را نبود دیده به جز بر درِ دوست
 چرخ با این عظمتِ گوش به فرمانِ شماس
 جای اگر داد ترا گوشهٔ زندانِ دشمن
 او ندانست که دنیا همه زندانِ شماس
 قصد خاموشی انوار ترا داشت ولی
 روشنی بخش جهانِ چهرهٔ تابانِ شماس
 دیده بر دستِ کریم تو بود خسرو را
 ای کریمی که جهان ریزه خورِ خوانِ شماس

آینه شیدایی

به شهادت تاریخ و حتی مخالفان، بخش مهمی از ساعات زندگی خویش را به عبادت، دعا، نیایش و مناجات گذراند و ارزشمندترین لحظات او، زمانی بود که با خدای خویش خلوت داشت. با تمام وجود و احساس و عاطفه‌اش متوجه خداوند می‌شد. هرگاه در حال نماز یا مناجات در پیشگاه خدای بزرگ قرار می‌گرفت، اشکش چون باران جاری می‌شد و از خوف عظمت خداوند مضطرب بود.^۱ همیشه این گونه بود که نوافل شب را می‌خواند و آن را به نماز صبح وصل می‌کرد. آن گاه تا طلوع آفتاب به تعقیبات نماز می‌پرداخت. سپس به سجده می‌افتاد و سر از سجده و دعا و تمجید (الهی) تا نزدیک زوال بر نمی‌داشت». در زیارت نامه آن حضرت چنین می‌خوانیم: «درود بر موسی بن جعفر 7 وصی نیکان و پیشوای برگزیدگان... آن کسی که شب را تا سحر [زنده می‌داشت و] به استغفار همیشگی و سجده‌های طولانی و گریه‌های سرشار و مناجات بسیار و ناله‌های پی در پی بیدار بود».^۲

به قول محمد بن طلحه شافعی: او (موسی بن جعفر) پیشوای جلیل‌القدر و بزرگ‌منزلت است. شب زنده‌دار و مواظب بر طاعات (پروردگار) است. مشهور به کرامات می‌باشد، شب تا صبح به سجده و نماز [و عبادت] می‌پردازد و روز را به روزه و اعانت و خیرات [به دیگران] به پایان می‌رساند. کاظم (فرو برنده خشم) نامیده شده، به خاطر گذشت و احسانش به افرادی که به او بدی کرده‌اند. بنده صالح نامیده شده، به خاطر زیادی بندگی [و عبادت] و به «باب الحوائج» مشهور می‌باشد؛ زیرا هر کس به او متوسل شود، به حاجتش می‌رسد. کرامات او به قدری فراوان است که

۱/ لا رتباد، شیخ مفید، ج ۲، ص ۲۳۱؛ كشف الغمه، اربلی، ج ۳، ص ۱۸.

۲. «وَ صَلَّى عَلَيَّ مُوسَى بْنُ جَعْفَرٍ وَ وصِيَّ الْأَبِيَّارِ وَ إِمَامَ الْأَخْيَارِ... الَّذِي كَانَ يُحْيِي اللَّيْلَ بِالسَّهْرِ إِلَى السَّحْرِ بِمَوَاصِلِهِ الْإِسْتِغْفَارِ خَلِيفِ السَّجْدَةِ الطَّوِيلَةِ وَ الدُّمُوعِ الْغَزِيرَةِ وَ الْمُنَاجَاةِ الْكَثِيرَةِ وَ الصَّرَاعَاتِ الْمُتَّصِلَةِ»؛ مفاتيح الجنان، شیخ عباس قمی، صلوات بر امام موسی کاظم (ع)، ص ۷۹۱.

عقل‌ها از آنها در تحیر می‌ماند.»^۱

مأموران از پدرش هارون (که دشمن جان حضرت و قاتل او بود) چنین نقل نموده است: پیرمردی وارد شد که صورتش از شب بیداری زرد شده و ورم کرده بود و عبادت او را رنجور و لاغر نموده و همچون مشک خشکیده شده و زیادی سجده پیشانی و بینی او را مجروح نموده بود.»^۲

زمزمه عاشقانه

در زندان‌های هارون‌الرشید، امام که جای خلوتی برای ابراز عشق و محبت به معبود خود یافته بود، دست به آسمان برداشته، عاشقانه عرضه داشت:

«بار خدایا! به راستی من همیشه درخواست می‌کردم که به من محل خلوتی برای عبادت خود عنایت فرمایی. خدایا! این کار را انجام دادی، پس ستایش برای تو است.»^۳

به راستی جز عشق به خدا و عبادت، نام دیگری نمی‌توان بر آن نهاد. قرآن حکیم یار تنهایی‌های امام و مونس وحشتش بود. همیشه قرآن را با دقت و تدبر تلاوت می‌نمود و دارای زیباترین صوت قرآنی بود. هرگاه قرآن می‌خواند، شنندگان به خاطر تلاوتش محزون می‌شدند و گریه می‌کردند.^۴

در برابر معبود

راوی می‌گوید:

«به خانه امام کاظم رفتیم. او به نماز ایستاده بود. در خانه‌اش چیزی نبود؛ مگر منسوجی از برگ‌های درخت خرما (یا جامه‌ای

۱. چهارده معصوم، ص ۱۰۹؛ ر.ک: منتهی الامال، ج ۲، ص ۱۲۲-۱۲۳.

۲. منتهی الامال، ج ۲، ص ۱۲۳.

۳. «اللهم انی کنت اسألك ان تفرغنی لعبادتک اللهم و قد فعلت فلک الحمد» اعلام الهدایه، ج ۹، ص ۲۹؛ حیات الامام موسی بن جعفر(ع)، ج ۱، ص ۱۴۰.

۴. بحار الانوار، ج ۲، ص ۱۰۰.

بسیار خشن) و شمشیری آویخته و یک قرآن!!»^۱
 حفص می‌گوید: ... او با حزن قرآن می‌خواند و چنان تلاوت
 می‌کرد که گویی انسان را مخاطب قرار داده است.^۲

در خانه محبوب

آن حضرت از شدت فروتنی و تواضع در برابر خداوند و عبادت
 به درگاه او، پیاده به زیارت خانه خدا می‌رفت. اگر مسافت ۴۰۰
 کیلومتری میان مکه و مدینه و نیز طبیعت صحرای عربستان را در
 نظر بگیریم؛ نهایت تحمل و بردباری امام کاظم ۷ را در برخورد
 با دشواری‌ها در راه خداوند، درک خواهیم کرد.

علی بن جعفر گوید: با برادرم موسی بن جعفر و اهل و عیالش
 چهار بار پیاده به حج رفتیم. یک بار آن حضرت در مدت ۲۶ روز
 و بار دیگر ۲۵ روز و سومین بار ۲۴ روز و مرتبه چهارم ۲۱ روز
 مسافت میان مدینه را پیاده طی کرد.^۳

هرگاه داخل مسجدالحرام می‌شد، به سجده می‌افتاد و با اشک
 جاری و اخلاص و خشوع عرضه می‌داشت: «گناه بنده‌ات بزرگ
 است؛ پس بخشودگی از نزد تو چه زیباست؟!»

سجده طولانی

با فضل بن ربیع، زندانبان امام موسی کاظم، روی بام نشسته
 بودیم و حرف می‌زدیم. فضل گفت: ای عبدالله! به آن اتاق نگاه
 کن. به جایی که اشاره می‌کرد، نگاه کردم. اما چیز خاصی ندیدم.
 اتاق ساده‌ای بود. گفت: آنجا چه می‌بینی؟ - هیچ چیز. مگر تو
 چیزی می‌بینی؟ - خوب نگاه کن. با دقت نگاه کرد، چیزی وسط
 اتاق، سیاهی می‌زد. گفتم: آن عبا را می‌گویی که روی زمین افتاده
 است؟ از وقتی به اینجا آمده‌ام آن را می‌بینم.

۱. همان، ص ۱۰۰.

۲. همان، ص ۱۱۱.

۳. همان، ص ۱۰۱.

- بیشتر دقت کن، آن عبا نیست. از روی بام جلو رفتم. خوب نگاه کردم، ناگهان در جا خشکم زد! آیا درست می‌بینم. او یک انسان است که در اتاق خوابیده؟

- نخوابیده، بلکه به سجده رفته است. یادم آمد که از وقتی بالای بام آمده بودم، آن سیاهی را در اتاق دیده بودم؛ اما به آن توجه‌ی نداشتم.

- کیست که این گونه سجده‌اش طولانی است؟

- جز موسی بن جعفر چه کسی می‌تواند باشد. من شب و روز او را در این خانه زیر نظر دارم و او را همین گونه می‌بینم. از صبح تا شب و از شب تا صبح نماز می‌خواند، آن هم با این سجده‌های طولانی.

وقتی حرف‌های فضل تمام شد دوباره به اتاق نگاه کردم. دیدم همان طور بی‌حرکت بر جا مانده است؛ به طوری که هر کس او را می‌دید، فکر می‌کرد عبایی روی زمین افتاده است.^۱

سجده شکر به یاد نعمت

هشام بن احمر می‌گوید: همراه امام در اطراف مدینه، سوار بر مرکب سیر می‌کردیم؛ ناگاه امام از بالای مرکب زانو خم کرد و به سجده افتاد و مدتی طول داد. سپس سر بلند کرد و سوار بر مرکبش شد. عرض کردم: قربانت گردم! سجده طولانی، انجام دادی؟ فرمود: «من هنگام سیر، به یاد نعمتی افتادم که خداوند به من عطا فرموده است؛ دوست داشتم پروردگارم را به خاطر آن نعمت (با سجده) شکر کنم».^۲

سوی خانه خدا

شقیق بلخی می‌گوید: در سال ۵۱۴۹ق به قصد حج حرکت کرده و در قادسیه فرود آمدم. در حالی که به مردم و زینت و

۱. منتهی الآمال، ج ۲، ص ۱۲۳.

۲. اصول کافی، ج ۲، ص ۹۸.

کثرت آنان می‌نگریستم، نگاهم به جوانی خوش سیما، گندمگون و ضعیف افتاد. روی لباسش جامه‌ای پشمین بود که جبه‌ای روی آن در بر کرده بود. نعلین به پا داشت و جدا از همه نشسته بود. با خود گفتم: این جوان از فرقه صوفیه است که می‌خواهد خود را در این سفر بر مردم تحمیل کند. به خدا قسم! پیش او می‌روم و او را به باد نکوهش می‌گیرم! نزدیک او رفتم. چون جوان مرا دید که به طرف او می‌روم، گفت: ای شقیق! «از بسیاری گمان‌ها پرهیزید که برخی از گمان‌ها، گناه است.»^۱

آن گاه مرا وانهاد و رفت. با خود گفتم: عجب حادثه بزرگی! او از آنچه با خود گفته بودم، خبر داد و مرا به نام صدا زد. این حتماً بنده صالحی است؛ باید به او برسم و از او بخواهم که مرا حلال کند. با شتاب در پی او روانه شدم، اما نتوانستم به او برسم و او از دیده من نهان شد. چون در «واقصه» فرود آمدیم، ناگاه او را دیدم که به نماز ایستاده و اعضای بدنش می‌لرزد و اشک از چشمانش سرازیر است. با خود گفتم: این همان مرد است، اینک به سوی او می‌روم و حلالیت می‌طلبم.

درنگ کردم، تا نماز ایشان به اتمام رسید. سپس به سوی او روی کردم؛ همین که چشم او به من افتاد، گفت: ای شقیق! بخوان: «و همانا من آمرزگارم برای کسی که توبه کرد و ایمان آورد و کار شایسته انجام داد؛ سپس هدایت شد.»^۲

سپس مرا وانهاد و رفت. با خود گفتم که این جوان از ابدال (اولیاءالله) است، او دو بار از نهان من خبر داد. چون در منطقه‌ای کم آب فرود آمدیم، ناگهان او را دیدم که برکناره چاهی ایستاده است و کوزه‌ای در دست دارد و می‌خواهد با آن از چاه آب بکشد. اما کوزه از دستش رها شد و در چاه افتاد. من به کارهای او می‌نگریستم. در این هنگام دیدم که او به آسمان نگریست و

۱. حجرات، آیه ۱۲.

۲. طه، آیه ۸۲.

گفت: خداوند! من جز این کوزه چیزی ندارم، پس آن را از بین ببر. به خدا سوگند! در این هنگام دیدم آب چاه بالا آمد و آن جوان دستش را دراز کرد و کوزه را که لبریز از آب بود، گرفت. سپس وضو ساخت و چهار رکعت نماز گزارد.

آن گاه به سمت تپه‌ای شنی رفت. با دست خویش از شن‌ها بر می‌داشت و در کوزه می‌ریخت و آن را تکان می‌داد و می‌نوشتید. نزد او رفتم و بر وی سلام کردم. او سلامم را پاسخ گفت. به او گفتم: از فضل آنچه خداوند بر تو ارزانی داشته، مرا نیز اطعام کن. او گفت: ای شقیق! نعمت‌های پیدا و ناپیدای خداوند همواره بر ما باریدن گرفته است؛ پس به پروردگارت خوش گمان باش. آن گاه کوزه را به من داد. از آن خوردم و دیدم که آرد و شکر است!! به خدا سوگند! لذیذتر و خوشبوتر از آن نچشیده بودم. پس سیراب شدم و چند روزی اصلاً میل به آب و خوراک نداشتم.

دیگر آن مرد را ندیدم تا آنکه وارد مکه شدیم. شبی او را در کنار قبة الشراب دیدم. نیمی از شب گذشته بود؛ او با خشوع و آه و ناله نماز می‌گزارد و در همین حال بود که شب به پایان رسید. چون سپیده دمید، بر مصالایش نشست و به گفتن تسبیح پرداخت. سپس برخاست و نماز صبح را خواند و هفت بار به گرد خانه خدا طواف کرد و بیرون رفت. من در پی او روان شدم و ناگهان دیدم که او بر خلاف وضعی که در طول راه داشت، صاحب خدم و حشم است و مردم به گرد او جمع می‌شوند و بر او سلام می‌کنند. از یکی از کسانی که نزدیک او بود، پرسیدم: این جوان کیست؟ پاسخ داد: این جوان موسی بن جعفر... است.

چون از نام این جوان آگاه شدم، با خودم گفتم: تعجب می‌کردم اگر این شگفتی‌ها از آن کس دیگری، جز این آقا باشد!!^۱

در محضر خدا

ابوحنیفه، خدمت حضرت صادق ۷ رسید و عرض کرد:

۱. اثبات الهاد، ج ۳، ص ۲۱۶: محجة البیضاء، ج ۴، ص ۲۶۸.

فرزندت موسی را دیدم که نماز می‌خواند؛ در حالی که مردم از مقابلش عبور می‌کردند و او آنها را منع نمی‌کرد و این عمل، شایسته نیست! امام صادق ۷ فرمود: به موسی بگویید بیاید.

وقتی آمد، حضرت فرمود: پسر جان! ابو حنیفه چنین می‌گوید: عرض کرد: آری، آن که من برای او نماز می‌گزارم، به من از عابران نزدیک‌تر است؛ خداوند می‌فرماید: **G وَخَنَّ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ^۱** «ما از رگ گردن به او نزدیک‌تریم».

حضرت او را در آغوش کشید و فرمود: ای گنجینه اسرار! پدر و مادرم به قربانت.^۲

وارث علم پیامبران

مأمون عباسی (هفتمین خلیفه عباسی) گوید: روزی عده‌ای بر پدرم هارون الرشید وارد شدند. موسی بن جعفر نیز به مناسبتی به آنجا آمده بود. پدرم تا او را دید، به او نگریست و از همه جا غافل گردید و تنها چشم به او دوخته بود تا او وارد شد. وقتی نزدیک آمد، پدرم کمال احترام را به او کرد و دو زانو در برابرش نشست و احوالش را پرسید. او فرمود: «خیر است»؛ هنگام خداحافظی پدرم با کمال احترام او را بدرقه کرد.

به پدرم گفتم: «دیدم به گونه‌ای با این مرد ناشناس رفتار کردی که با هیچ کس رفتار ننموده‌ای! این مرد چه کسی بود؟» هارون گفت: «پسرم این وارث علم پیامبران، موسی بن جعفر بن محمد بود؛ اگر علم صحیح و استوار می‌خواهی، در نزد این شخص است».

مأمون گوید: در همین هنگام محبت دودمان پیامبر در دلم جای گرفت.^۳

۱. ق(۵۰)، آیه ۱۶.

۲. عبون اخبار الرضا، ج ۱، ص ۲۳۳ و ۲۳۴.

۳. مناقب ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۳۱.

پاسخ‌گویی مسائل علمی

ابو حنیفه - پیشوای «مذهب حنفی» - می‌گوید: در سفر زیارت بیت الله الحرام به قصد ملاقات و دیدار با امام صادق 7 به مدینه آمدم. هنگامی که بر در خانه آن حضرت، رفته و در بیرون منزل به انتظار اجازه ورود نشسته بودم؛ کودکی از خانه‌اش بیرون آمد. از وی پرسشی نمودم که از پاسخ متین و عالمانه‌اش در شگفت ماندم. پرسیدم نامت چیست؟ گفت: موسی بن جعفر بن محمد

در ادامه این دیدار ابو حنیفه مسأله‌ای دقیق از مسائل کلامی و اعتقادی مطرح کرد با پاسخ زیبا و مستدل آن حضرت مواجه گردید. آن گاه لب به تحسین او گشوده و آیه G ذُرِّيَّةٌ بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ F را تلاوت می‌کند.^۲

آراستگی، مایه عفاف همسران

خدمت امام کاظم 7 رسید و با او سلام و احوال‌پرسی کرد. خوب در چهره امام نگاه کرد؛ دید محاسنش را با خضاب سیاه، آراسته و آن را رنگ کرده است؛ به گونه‌ای که چهره امام بسیار جوان‌تر شده بود. پرسید: «فدایت شوم! آیا محاسن خود را، خضاب کرده‌اید؟» امام پاسخ داد: «آری! زیرا آراستگی نزد خدا پاداش دارد. از آن گذشته خضاب و آراستگی ظاهری، موجب افزایش عفت زنان و پاک‌دامنی همسران می‌شود. زنانی بودند که به سبب ناآراستگی همسران خود، به فساد و گناه و تباهی دچار شدند».^۳

روحیه مردمی

روزی به مردی روستایی و سیه چرده رسید؛ به او سلام کرد و مدتی با وی گفت‌وگو نمود. آن گاه به او گفت: اگر حاجتی برای تو پیش آمد، من آن را برآورده می‌کنم. اصحاب گفتند. یابن

۱. آل عمران، آیه ۳۴.

۲. مناقب آل ابی طالب، ج ۴، ص ۳۳۹؛ بحار الانوار، ج ۴۸، ص ۱۰.

۳. بحار الانوار، ج ۷۶، ص ۱۰۰.

رسول الله! آیا نزد چنین کسی می‌نشینی و از نیازهای او سؤال می‌کنی...؟!

امام 7 در جواب فرمود: او یکی از بندهای خداست و به حکم قرآن، برادر ماست که در شهرهای خداوند زندگی می‌کند و ما با او از یک پدر (آدم) هستیم و یک دین داریم که اسلام است و شاید روزگار، ما را نیازمند او سازد.^۱

گریم مدینه

در طلب وامی به مدینه آمدم؛ اما (به مقصود خود نرسیدم)! خسته شدم، با خود گفتم: ای کاش نزد ابوالحسن 7 بروم و حال خود را برای او بازگو کنم. محمد بن عبدالله می‌گوید: به مزرعه آن حضرت رفتم و خدمتش رسیدم. آن حضرت با غلامش به سوی من آمد. همراه غلام ظرفی بود که در آن مقداری گوشت نیم پخته بود و جز آن چیز دیگری نداشتند. امام مشغول خوردن شد و من نیز خوردم. سپس از حاجتم پرسید و من ماجرای خود را برای او باز گفتم. پس به درون رفت و اندکی نگذشت که به سوی من آمد و به غلامش گفت: برو. سپس دستش را به طرف من دراز کرد و کیسه‌ای که در آن ۳۰۰ دینار بود، به من داد. آن گاه برخاست و رفت من نیز بر مرکب خویش سوار شده، باز گشتم.^۲

در برابر بدی‌ها

هر گاه می‌شنید که مردی پشت سرش، سخن ناشایستی گفته است، برای او یک کیسه پول که در آنها بین ۲۰۰ تا ۳۰۰ دینار بود، می‌فرستاد و کیسه‌های آن حضرت زبانزد بود.^۳

مردی از تبار خلیفه دوم، در مدینه زندگی می‌کرد و همین که امام کاظم 7 را می‌دید، به آزار او می‌پرداخت و ناسزایش می‌گفت

۱. تحف العقول، ص ۲۱۵.

۲. بحار الانوار، ج ۲، ص ۱۰۲، الارشاد، ج ۲، ص ۲۳۳.

۳. مقاتل الطالبین، ص ۱۰۴.

و به حضرت علی ۷ دشنام می‌داد!! روزی یکی از اطرافیان آن حضرت گفت: بگذارید این فاجر را بکشیم، اما آن حضرت به شدت آنان را از این اندیشه نهی کرد، و پرسید: آن مرد کجاست؟ گفتند: در یکی از نواحی مدینه مشغول کشاورزی است. امام برای دیدار او روانه شد و او را در مزرعه‌اش یافت و با اسب خویش وارد مزرعه آن شخص شد. آن مرد صدا زد: زراعت ما را لگدمال مکن!! اما آن حضرت به او اعتنایی نکرد و همچنان رفت تا به او رسید. آن گاه از مرکب خویش فرود آمد و با رویی گشاده و خندان در کنار آن مرد نشست و از او پرسید: چقدر خرج زراعت خود کرده‌ای؟ مرد پاسخ داد: صد دینار. فرمود: امیدواری چقدر از آن بهره ببری؟ پاسخ داد: من به غیب دانا نیستم. امام پرسید: من گفتم امیدواری چقدر عایدت شود؟

مرد گفت: امیدوارم دویست دینار عایدم شود. پس امام کاظم کیسه‌ای بیرون آورد که در آن سیصد دینار بود و فرمود: این کیسه دینار را بگیر و زراعت تو، بر همان حال نیز باقی است و خداوند آنچه را که بدان امیدواری، به تو روزی خواهد فرمود.

مرد برخاست و سر امام را بوسه داد و از آن حضرت خواهش کرد از تقصیرات او چشم‌پوشی کند. حضرت تبسم کرد و بازگشت. امام به مسجد رفت و دید که همان مرد در مسجد نشسته است. وی تا امام را دید، گفت: خدا داناتر است که رسالت خویش را کجا قرار دهد. دوستانش به طرف او رفتند و پرسیدند: داستان تو چیست؟ تو پیش از این سخن دیگری درباره‌ی ایشان (امام کاظم) می‌گفتی؟! آن مرد به آنها پاسخ داد: اینک سخن مرا شنیدید. آن گاه زبان به دعای آن حضرت گشود. دوستانش با وی به مخالفت برخاستند و او نیز با آنها به ستیزه برخاست. چون آن حضرت به خانه‌اش بازگشت؛ به دوستانش که از وی درباره‌ی کشتن آن مرد اجازه خواسته بودند، فرمود: کدام راه بهتر بود؟ راهی که شما در نظر داشتید، یا کاری که من انجام دادم؟^۱

حکومت بر دل‌ها

هارون الرشید در همان آغاز حکومت خود، امام هفتم را زندانی کرد؛ خلیفه به هنگام سفر به حج، گزارش‌هایی از مأموران‌ش دربارهٔ موسی بن جعفر ۸ دریافت نمود که حکایت از سرازیر شدن اموال و وجوهات شرعی، از هر نقطهٔ جهان به سوی او می‌کرد. ترس از نهضت فراگیر و برچیده شدن حکومت عباسیان، بر چهرهٔ خلیفه سایه افکند، و وقتی به هنگام طواف «کعبه» با امام هفتم ملاقات نمود، به ایشان گفت: «تو همان کسی هستی که مردم مخفیانه با او بیعت می‌کنند؟» امام در پاسخ وی با جمله‌ای حکیمانه فرمود: «تو پیشوای اجساد مردم و من امام دل‌های آنان هستم.»^۱

سلام ای پدر!

روزی هارون به سوی قبر پیامبر ۶ آمد و گفت: «السلام علیک یا رسول الله! ای پسر عمو.» در واقع می‌خواست با این کار شرعی بودن جانشینی خود را اثبات کند و آن را علتی درست برای زندانی کردن امام کاظم ۷ جلوه دهد.

امام این فرصت را از او گرفت و صف‌ها را شکافت و به طرف قبر پیامبر ۶ آمد و به آن قبر شریف روی کرد و در میان حیرت و خاموشی مردم بانگ برآورد: «السلام علیک یا رسول الله! السلام علیک یا جداه!»

با این بیان می‌خواست، بگوید: ای حاکم ستمگر! اگر رسول خدا پسر عموی توست و تو می‌خواهی بنابر این پیوند نسبی، شرعی بودن حکومت خود را اثبات کنی؛ باید بدانی که من بدو نزدیک‌ترم و آن حضرت جد من است. بنابر این من از تو به جانشینی و خلافت آن بزرگوار شایسته‌ترم!^۲

بی‌اعتنایی به دنیاگرایان

هارون الرشید، او را در زندانی تاریک و هولناک حبس کرد؛

۱. حاشیه نورالابصار، ص ۲۴۸.

۲. هدایت‌گران نور، ص ۸۶.

پس از مدتی ربیع حاجب را به زندان نزدش فرستاد تا از آن حضرت دل‌جویی نماید، و از او تقاضایی کند. ربیع به امام هر چه گفت، به او اعتنا نکرد، و تنها در پاسخ هارون این دو جمله را فرمود: «اموالم در نزدم حاضر نیست تا از آن بهره‌مند گردم و خداوند مرا تقاضا کننده از خلق نیافریده است». ربیع با این پیام نزد هارون بازگشت.

به ربیع گفت: نظر تو درباره موسی بن جعفر ۸ چیست؟ ربیع گفت: «ای سرور من! اگر در روی زمین خطی بکشی و او وارد آن سوی خط شود، سپس بگوید از آن خارج نمی‌گردم، هرگز از آن خارج نشود». هارون گفت: همین گونه است که گفتمی.^۱

یک بار از زندان به هارون نامه نوشت و در فرازی از آن چنین نگاشت: «هیچ روز به سختی بر من نمی‌گذرد؛ مگر اینکه به عکس بر تو با آسایش و رفاه می‌گذرد؛ اما بدان که هر دو رهسپار روزی (روز قیامت) خواهیم شد که پایانی ندارد و در آن روز مفسدان و تبه‌کاران در زیان خواهند بود».^۲

پرهیز دادن از دشنام

فردی به همراه دوستش، یعقوب نزد امام کاظم ۷ آمد تا هم خستگی سفر حج را از تن بیرون کند و هم با امام دیداری تازه سازد. وارد خانه امام شدند. امام پس از سلام و احوال‌پرسی، رو به یعقوب کرد و فرمود: «ای یعقوب! تو دیروز به مدینه آمدی و با برادر خود، اسحاق در فلان محل دیدار کردی؛ ولی با هم درگیر شدید و به هم دشنام دادید! شما هرگز نباید مرتکب چنین کار زشتی بشوید. ناسزا گفتن به دیگران، از شیوه من و پدران من نیست و از شیعیان ما به دور است که به یکدیگر ناسزا بگویند. ما هرگز به آنها اجازه چنین کاری را نمی‌دهیم. تو باید از پروردگار خویش پروا داشته باشی و پارسایی پیشه سازی.

۱. انوار البهیة محدث قمی، ص ۳۰۳ و ۳۰۴.

۲. تاریخ بغداد، ج ۱۳، ص ۳۲.

ای یعقوب! به خاطر این کارت و قطع رحمی که با او انجام دادی، مرگ بین شما فاصله می‌اندازد. برادرت، اسحاق در حین سفر پیش از آنکه به شهر و خانه خود برسد، از دنیا خواهد رفت و تو نیز از این رفتارت و قطع رحم با او پشیمان خواهی شد. شما با هم قطع رابطه کردید. به همین دلیل، خداوند عمر شما را کوتاه کرد». یعقوب که دست و پای خود را گم کرده بود، پرسید: «فدایت شوم! اجل من کی سر خواهد رسید؟» فرمود: «اجل تو نیز رسیده بود؛ ولی به خاطر اینکه تو در فلان منزلگاه به عمهات خدمت کردی و با هدیه‌ای، او را خوشحال ساختی و به او سرزدی، خدا به خاطر آن، بیست سال بر عمر تو افزود». شعیب که متحیرانه به گفت و گوی او و امام گوش می‌داد، پس از مدتی یعقوب را در مکه دید و حال برادرش را پرسید. او پاسخ داد: «همان طوری که امام فرموده بود، برادرم پیش از رسیدن به خانه‌اش از دنیا رفت. وی در همین راه به خاک سپرده شد و هرگز خانواده خود را ندید».^۱

تحریم همکاری با طاغوت

روزی به یکی از شیعیانش به نام «صفوان جمال» فرمود: «همه کارهای تو نیکوست، جز یک کار»، صفوان عرض کرد: «ای فرزند پیامبر! آن چیست؟» امام فرمود: «اینکه شترهایت را به هارون کرایه می‌دهی». صفوان گفت: «آنها را برای خوشگذرانی و تفریح کرایه نداده‌ام؛ بلکه برای زیارت خانه خدا بوده، و خودم هم به عنوان همراه نرفته‌ام». امام فرمود: «آیا علاقه‌مند هستی که هارون زنده بماند تا از سفر حج بازگشته و پول تو را بپردازد؟» صفوان گفت: آری، امام فرمود: «کسی که دوست بدارد ستمگران زنده بمانند؛ در صف آنهاست و کسی که در صف آنهاست، داخل جهنم می‌شود».^۲

۱. بحار الانوار، ج ۴۸، ص ۳۶.

۲. رجال کشی، ص ۵۰۲.

شرط خدمت در حکومت

از دوستداران امام کاظم ۷ بود؛ ولی با دستگاه هارون الرشید نیز ارتباط داشت. روزی امام او را دید و پرسید: «ای زیاد بن ابی سلمه! شنیده‌ام تو برای هارون الرشید کار می‌کنی و با آنان همکاری داری؟» گفت: «بله سرورم!» امام پرسید: «چرا؟» عرض کرد: «مولای من! من تهی دستی آبرومندم. مجبورم برای تأمین نیاز خانواده‌ام کار کنم». امام با چهره‌ای عبوس گفت: «اگر من از بلندی بیفتم و قطعه قطعه شوم، برایم بهتر است که عهده‌دار کاری از کارهای ستمگران شوم یا گامی بر روی فرش‌های آنان بگذارم؛ مگر در یک صورت. می‌دانی در چه صورت؟» گفت: «نه فدایت شوم!» امام گفت: «من هرگز با آنان همکاری نمی‌کنم؛ مگر آنکه غمی را از دل مؤمنی با حل مشکلتش بردارم یا با پرداختن قرض او، ناراحتی را از چهره‌اش بزدایم. ای زیاد! بدان پروردگار کمترین کاری که با یاوران ستمگران انجام می‌دهد، این است که آنان را در تابوتی از آتش قرار می‌دهد تا روز حساب باز رسد. هرگاه عهده‌دار شغلی از شغل‌های این ستمگران شدی، به برادرانت نیکی و به آنان کمک کن تا کفاره این کارت باشد. وقتی قدرتی به دست آوردی، بدان خدای تو نیز در روز قیامت قدرت دارد و بدان که نیکی‌های تو می‌گذرد و ممکن است دیگران آن را فراموش کنند؛ ولی نزد خدا و برای روز قیامت تو باقی خواهد ماند!»^۱

معرفی شیعه واقعی

به امام کاظم ۷ گزارش دادند که شخصی در بازار فریاد می‌زند: «من از شیعیان خالص آل محمد ۶ هستم؛ چه کسی است که این پارچه‌ها را از من افزون‌تر (گران‌تر) بخرد؟» امام کاظم ۷ فرمود: کسی که قدر خود را بداند، خویش را تباه

۱. بحارالانوار، ج ۴۸، ص ۱۷۲.

نمی‌کند! آیا می‌دانید مثل این شخص چگونه است؟ این شخص مدعی این است که من مثل سلمان و ابوذر و مقداد و عمار هستم و در عین حال، در خرید و فروش، کم و زیاد کرده، و با نیرنگ و چرب زبانی، مشتریان را گول می‌زند! آیا این مثل سلمان و ابوذر و... است؟ نه هرگز. چرا به جای این ادعا (شیعه بودن) نمی‌گوید: من از دوستان آل محمد ۶ هستم؟ و دوستانشان را دوست، و دشمنانشان را دشمن می‌دارم...^۱

رضایت او

زمانی ابراهیم جمال اجازه خواست نزد علی بن یقطین رود، اما او اجازه نداد. در همان سال علی بن یقطین به سفر حج رفت. در مدینه خواست خدمت امام کاظم ۷ شرفیاب شود، حضرت به او اجازه ورود نداد. روز بعد علی بن یقطین حضرت را دید؛ به وی عرض کرد: ای سید من! گناهم چیست که به من اجازه شرفیابی ندادی؟ حضرت فرمود: به خاطر اینکه تو به برادر دینی‌ات ابراهیم جمال اجازه ندادی، من به تو اجازه نادم و خداوند عبادت تو را قبول نمی‌کند؛ مگر اینکه ابراهیم جمال برایت طلب آمرزش نماید! علی بن یقطین گوید: به حضرت عرض کردم: ای مولای من! در این وقت ابراهیم جمال را چگونه پیدا کنم؟ او در کوفه است و من در مدینه! حضرت فرمود: شب که شد تنها به بقیع می‌روی، کسی از همراهانت خبردار نگردد؛ بر شتری که مهیا و آماده است سوار می‌شوی و به کوفه می‌روی.

شب علی بن یقطین به بقیع رفت و بر آن شتر سوار گردید و اندکی نگذشت که درب خانه ابراهیم جمال فرود آمد و در زد. ابراهیم گفت: کیست؟ پاسخ داد: علی بن یقطین هستم. ابراهیم از داخل منزل گفت: علی بن یقطین که وزیر است، در خانه من

۱. بحارالانوار، ج ۶۸ ص ۱۵۸ و ۱۵۹.

چه می‌خواهد؟ علی گفت: ای ابراهیم! کار مهمی دارم و ابراهیم را سوگند داد که در را باز کند، او در را گشود. علی بن یقظین به ابراهیم گفت: ای ابراهیم! مولایم موسی بن جعفر ۸ مرا نمی‌پذیرد، مگر اینکه تو مرا قبول نمایی و برایم آمرزش بطلبی! ابراهیم گفت: خدا تو را بیامرزد. علی بن یقظین ابراهیم را سوگند داد که پای خود را به صورت وی بمالد. ابراهیم امتناع ورزید، علی اصرار کرد و او را سوگند داد. پس ابراهیم پای خود را به صورت علی بن یقظین می‌مالید و او می‌گفت: بار خدایا! شاهد باش. سپس بر همان شتر سوار گردید و شب به مدینه در منزل مولا موسی بن جعفر ۷ آمد. حضرت به او اجازه ورود داد، خدمت امام شرفیاب گردید؛ پس او را بوسید.^۱

کار و کوشش او

علی بن ابی حمزه نقل می‌کند: موسی بن جعفر ۸ را دیدم در زمینی که داشت، مشغول کار و غرق عرق بود. به او عرض کردم: کارگران کجا هستند؟ فرمود: «کسی با دست خود در زمین کار می‌کرد که بهتر از من و پدرم بود.»

عرض کردم: مقصودتان کیست؟ فرمود: «رسول خدا و امیرمؤمنان و پدرانم. همه آنان با دست خود کار می‌کردند و این روش پیامبران، مرسلین، اوصیا و صالحان است.»^۲

خبر دادن از آینده

اسحاق بن عمار می‌گوید: شنیدم عبد صالح موسی بن جعفر ۸ خبر فوت مردی را به وی می‌داد، پیش خود گفتم: مثل اینکه او می‌داند چه وقت مردی از شیعیانش می‌میرد!! حضرت مانند شخص خشمناک، به من التفات نمود و فرمود: «ای اسحاق! رشید هجری دارای علمی بود که مرگ و میر و گرفتاری‌ها را پیش

۱. بحار الانوار، ج ۴۸، ص ۸۵.

۲. کافی، ج ۵، ص ۷۵ و ۷۶.

از وقوع می‌دانست؛ امام هر زمان از رشید به این علم سزاوارتر است... .

ای اسحاق! هر چه می‌خواهی انجام ده؛ زیرا او آخر عمر توست؛ دو سال آینده می‌میری. پس از مرگ تو اندکی نمی‌گذرد که برادران و بازماندگانت با هم به اختلاف بر می‌خیزند و به یکدیگر خیانت می‌کنند تا حدی که دشمنانشان آنان را شماتت می‌کنند در خاطر تو چنین و چنان گذشت! اسحاق می‌گوید: به حضرت عرض کردم: از آنچه در خاطر من گذشت از خدا آمرزش می‌طلبم! راوی گوید: از این مجلس و خبر حضرت اندکی گذشت که اسحاق در گذشت و بستگانش به همان گونه که حضرت خبر داده بود، دچار شدند.^۱

به سوی ما بیاید

هشام بن سالم می‌گوید: «پس از رحلت امام صادق ۷ به همراه «مؤمن الطاق» در مدینه بودیم؛ گروهی را مشاهده کردیم که بر در خانه «عبدالله افطح» گرد آمده بودند. ما نیز نزد عبدالله رفته و برای آزمودن وی مسئله‌ای درباره زکات و نصاب آن مطرح کردیم؛ ولی پاسخ درستی از وی نشنیدیم. با نگرانی از خانه وی بیرون آمدیم و در این اندیشه بودیم که از میان فرقه‌های موجود کدام یک را برگزینیم؟! ناگهان پیرمردی از دور به ما اشاره کرد، نخست پنداشتیم که از جاسوسان «منصور دوانیقی» است که به منظور شناسایی و دستگیری شیعیان گماشته شده است؛ آنها، اگر کسی را دستگیر می‌کردند، گردنش را می‌زدند. به رفیق خود که همراه من بود، گفتم: از من دور شده، جان خود را نجات ده و خودم آماده مرگ شدم؛ اما برخلاف انتظاری که داشتیم، آن شخص مرا به خانه موسی بن جعفر ۸ راهنمایی کرد. وقتی نزد ایشان رسیدم، پیش از هر سخنی فرمود: «نه به سوی قدریه بروید و نه معتزله و نه خوارج و نه زیدیه؛ بلکه به سوی ما بیاید».^۲

۱. همان، ج ۱، ص ۴۸۴، ح ۷.

۲. رجال کشی، ش ۵۰۲؛ مناقب آل ابی طالب، ج ۴، ص ۳۱۵.

مداوای بیماری

روزی طیب یهودی را آوردند تا آن حضرت را معالجه کند؛ فرمود: کمی صبر کن، من دوستی دارم با او مشورت کنم. آن گاه روی از طیب برگرداند و به جانب قبله این دو بیت شعر را خواند که: خدایا! تو مرا بیمار کرده‌ای و تو طیب منی، به فضل خویش نظری بر من بیفکن، از شراب دوستی و عشق خود مرا جامی ده و شیرینی مقام قرب خود را بر من اضافه نما.

هنوز حضرت این ابیات را تمام نکرده بود که اثر بهبودی در چهره مبارکش ظاهر شد و همان لحظه به کلی مرض زایل گشت. طیب با شگفتی می‌نگریست! بعد از مشاهده این پیشامد گفت: ای سرور من! اول گمان می‌کردم تو بیماری و من طیب؛ ولی اکنون آشکار شد که من بیمارم و شما طیب. از شما خواهش می‌کنم مرا معالجه نمایید. حضرت اسلام را بر او عرضه داشت و طیب مسلمان شد.^۱

آگاهی از زبان‌ها

ابی بصیر می‌گوید: به حضرت موسی بن جعفر ۸ عرض کردم: قربانت گردم! به چه چیز امام شناخته می‌شود؟ فرمود: به چند خصلت شناخته می‌گردد که اولی آنها این است که از پدرش سخنی و اشاره‌ای درباره‌ی امامت او صادر شده باشد تا همان حجت و دلیلی باشد و دیگر آنکه از او پرسش شود و او پاسخ گوید و اگر پرسش نشد، خود آغاز سخن کند و به اینکه بتواند از فردا خبر دهد و با مردم به هر زبانی که دارند، گفت‌وگو کند. سپس فرمود: ای ابا محمد! تا برنخاسته‌ای یکی از این نشانه‌ها را به تو نشان خواهم داد.

ابو بصیر می‌گوید: طولی نکشید که مردی از اهل خراسان وارد شد و به زبان عربی با آن حضرت سخن گفت و موسی بن جعفر ۸ به فارسی پاسخش را داد. مرد خراسانی گفت: به خدا سوگند! اینکه

۱. لطائف الطوائف، ص ۵۰.

من با شما به زبان فارسی گفت‌وگو نکردم، برای این بود که گمان کردم شما فارسی را خوب نمی‌دانید! حضرت فرمود: سبحان الله! اگر من نتوانم به خوبی پاسخ تو را بدهم، پس برتری من بر تو در شایستگی منصب امامت چیست؟ سپس فرمود: ای ابا محمد! همانا امام کسی است که زبان هر یک از مردم و نیز زبان پرنده و هر جانداری را بداند.^۱

هدایت گنه‌کار

بشر حافی قبلاً یکی از اشراف‌زادگان بود که شبانه روز به عیاشی و فسق و فجور مشغول بود. خانه‌اش مرکز فساد و عیش و نوش و رقص و غنا بود که صدای آن از بیرون شنیده می‌شد. یک روز کنیز بُشر با ظرف خاکروبه، درب منزل آمد تا آن را خالی کند. در این هنگام امام کاظم ۷ از کنار در خانه او - در بغداد - عبور کرد و صدای ساز و رقص به گوشش رسید. از کنیز سؤال کرد: صاحب این خانه آزاد است یا بنده؟ کنیز گفت: البته که آزاد و آقا است. فرمود: راست گفتی؛ زیرا اگر بنده بود و از مولای خود می‌ترسید، این چنین در معصیت، گستاخ نبود.

کنیز به داخل منزل برگشت، بُشر که بر سر سفره شراب نشسته بود، از او پرسید: چرا دیر آمدی؟ کنیز داستان سؤال مرد ناشناس و جواب خودش را نقل کرد، پرسید آن مرد در نهایت چه گفت؟ کنیز گفت: آخرین سخن آن مرد این بود: راست گفتی، اگر صاحب خانه آزاد نبود (و خودش را بنده و عبد خداوند متعال می‌دانست)، از مولای خود می‌ترسید و در معصیت، این چنین گستاخ نبود.

سخن کوتاه حضرت همانند تیر بر دل بُشر نشست و همانند پرتوی از نور، قلبش را نورانی و دگرگون ساخت. سفره شراب را ترک کرد و با پای برهنه بیرون دوید تا خود را به مرد ناشناس

۱. کشف الغمه، ج ۳، ص ۲۱.

برساند. دوان دوان خود را به او رساند و عرض کرد: ای آقای من! از خدا و شما معذرت می‌خواهم. آری من بنده خدا بوده و هستم؛ لیکن بندگی خودم را فراموش کرده بودم. بدین جهت، چنین گستاخانه معصیت می‌کردم. اکنون به بندگی خودم پی بردم و از اعمال گذشته‌ام پشیمانم و توبه می‌کنم. آیا توبه‌ام قبول است؟ حضرت فرمود: آری خدا توبه‌ات را قبول می‌کند. از گناهان خود خارج شو و معصیت را برای همیشه ترک کن. بُشر توبه کرد و در سلک عابدان و زاهدان و اولیای خدا در آمد و به شکرانه این نعمت تا آخر عمر با پای برهنه راه می‌رفت.^۱

برخورد اخلاقی با دشمن

هنگامی که هارون به قتل امام کاظم ۷ کمر بست، به حکومت‌های اطراف پیغام داد که عده‌ای خدانشناس را خبر کنید که با آنان کار مهمی دارم و باید آن را، به دستشان انجام دهم. پنجاه نفر مزدور را آماده کردند و نزد هارون فرستادند.

چون وارد شدند، هارون آنان را در یکی از اتاق‌های منزلش نزدیک آشپزخانه، جای داد و اموال، لباس‌ها، جواهرات، نوشیدنی‌ها و مستخدمانی برای آنها فرستاد. سپس آنها را خواست و گفت: خدای شما کیست؟ گفتند: ما خدایی را نمی‌شناسیم و این کلمه را نشنیده‌ایم. به ایشان جایزه‌ها و خلعت‌هایی داد، روزی به مترجم خود گفت: به اینها بگو: من در این اتاق دشمنی دارم، وارد اتاق شوند و او را قطعه قطعه کنند. جمعیت با اسلحه وارد اتاق حضرت شدند؛ هارون هم به تماشای منظره ایستاد و منتظر نتیجه بود.

آنها چون امام را دیدند، اسلحه‌ها را از دست انداختند و به سجده افتادند. حضرت کاظم ۷ دست به سر آنان کشید و آنان به شدت گریه می‌کردند. آن جناب به زبان خودشان با آنان سخن گفت. هارون که از دیدن این منظره حالش دگرگون شده بود، به

۱. الکنی و الاقصاب، ج ۲، ص ۱۶۷؛ منتهی الآمال، ج ۲، ص ۲۹۹.

مترجم فریاد زد: اینان را بیرون کن!
 هنگام بیرون رفتن، به احترام آن حضرت، عقب عقب می‌رفتند
 و سوار اسب‌های خود شده، اموال را برداشتند و آن جا را ترک
 کردند.^۱

تأثیر نماز امام

هنگامی که امام کاظم ۷ در زندان سندی بن شاهک (بغداد) بود، هارون کنیزی خوش قامت و زیبا را به عنوان خدمتگزار به زندان فرستاد. امام ۷ آن کنیز را نپذیرفت و به عامری (کسی که واسطهٔ رساندن کنیز شده بود) فرمود: به هارون بگو: «شما هستید که به هدیه‌هایتان شاد هستید، من نیازی به آن هدیه ندارم.»
 عامری بازگشت، جریان را به هارون گزارش کرد. هارون خشمگین شد و به او گفت: به زندان برو، به موسی بن جعفر ۸ بگو: «نه ما با رضایت تو، تو را زندانی کرده‌ایم و نه با رضایت تو، تو را دستگیر نموده‌ایم، قطعاً باید کنیز در زندان باشد. به این ترتیب، کنیز را در زندان باقی گذاشتند. هارون جاسوسی بر او گماشت، تا چگونگی کار کنیز را به او گزارش دهد.
 کنیز در زندان، آن چنان تحت تأثیر معنویت امام قرار گرفت که همواره به سجده می‌رفت و می‌گفت: «سبحانک سبحانک...» (ای خدای پاک و بی‌عیب، که از هر گونه عیب، منزّه و پاک هستی...).

آن جاسوس، ماجرا را به هارون گزارش داد. هارون گفت: به خدا سوگند! موسی بن جعفر ۸ کنیز را با جادوی خود، سحر کرده است؛ برو آن کنیز را نزد من بیاور.
 کنیز در حالی که می‌لرزید و بهت زده بود، نزد هارون آمد. هارون احوال او را پرسید؛ کنیز گفت: امام را دیدم، شب و روز سرگرم نماز و عبادت و تسبیح بود، به او گفتم: ای آقای من! من

۱. انبیا الهیاء، ج ۵، ص ۵۴۹.

برای خدمت‌گزاری تو به اینجا آمده‌ام، چه حاجت داری تا تو را یاری کنم.

فرمود: اینها (هارون و اطرافیان او) درباره من چه فکری می‌کنند؟ ناگهان به سویی متوجه شد، من نیز به آن سو نگریستم. باغی شاداب و پر درخت و با صفا با حوریان و غلمان دیدم. بی‌اختیار به سجده افتادم تا اینکه غلام شما آمد و مرا به اینجا آورد.

هارون گفت: «ای زن خبیث! تو در سجده به خواب رفته‌ای و آن چیزها را دیده‌ای. سپس دستور داد آن کنیز را تحت نظر قرار دادند تا وقایع زندان را به کسی نگوید. او همچنان تحت نظر مشغول عبادت بود تا از دنیا رفت.»^۱

کرامت کریمان

در سرزمین منا با برخی از یاران عبور می‌کرد، صدای گریه شنید. جویا شد، دید زنی با چند کودک که در کنارش هستند گریه می‌کنند. علت را پرسید؛ زن گفت: همه سرمایه ما یک گاو بود که از شیرش برای خود و بچه‌هایم استفاده می‌کردیم. اینک این گاو مرده است و با مرگ آن، نمی‌توانیم هزینه فقیرانه خود را تأمین کنیم. امام کاظم ۷ به او فرمود: «ای کنیز خدا! آیا می‌خواهی آن را برای تو زنده کنم؟ آن زن به قلبش الهام شد که بگوید: آری، لذا گفت: آری. امام کنار رفت و دو رکعت نماز خواند، دست‌هایش را به سوی آسمان بلند نمود و دعا کرد. آن گاه برخاست و کنار آن گاو آمد و با چیزی به آخر بدن آن زد، ناگاه گاو جنبید و برخاست و مثل اول زنده شد. زن با دیدن این منظره، شگفت زده شد و بی‌اختیار فریاد زد: «سوگند به خدای کعبه! این عیسی بن مریم است.» در این وقت امام کاظم ۷ از ازدحام جمعیت که از هر سو در رفت و آمد بودند، استفاده نمود و به میان مردم رفت و ناپدید شد.^۲

۱. مناقب آل ابی طالب، ج ۴، ص ۲۹۷.

۲. بحار الانوار، ج ۴۸، ص ۱۶.

فصل چہارم

ستارہ کرامت

(امام جواد بسیر الرضا ۷)

ستاره کرامت

وقتی که به «افق انسانیت» نگاه می‌کنی، تالاًو «ستاره کرامت»، تو را غرق در شگفتی و تحسین می‌کند. زمانی که به منظره روز آفرینش می‌نگری، زیبایی سحر آمیز «بهار علم و معرفت»، جادویت می‌کند. موقعی که رویش نهال جود و کرم را به تماشا می‌نشینی، سرسبزی و طراوت «ریحانه رضا»، آسمانی‌ات می‌کند. هنگامی که به کوهساران عشق و بندگی، چشم می‌دوزی، جوش و خروش چشمه جود و سخا، متحیرت می‌کند! ساعتی که به «ترنم دلگشای حق و حقیقت» گوش دل می‌سپاری، ندای قدسی «شیرین دهنی» به اوج شیدایی‌ات می‌برد. لحظه‌ای که نشانه‌های «قداست نامتناهی ولایت» را شمارش می‌کنی، «نگاه عرشی ابن الرضا»، مبهوت و حیرانت می‌کند. و زمانی که می‌خواهی به معدن فضایل و کمالات حقیقی بررسی، بی‌همتایی «جواد الائمة» را می‌بینی.

آری به یقین در کهکشان ایمان و معرفت و کرامت، ستاره‌ای بسیار درخشنده و پرنور را می‌بینی که انسان را جذب می‌کند، به اوج می‌برد و کامش را شیرین می‌سازد. وجود گرانمایه فرزند «امام رضا»، تداوم بارش رحمت و سخاوت سلطان خوبان است که تشنگان معرفت را سیراب می‌سازد و نیازمندان را به قله‌های «غنا» می‌رساند.

واقعاً نمی‌توان از امامی سخن گفت و نوشت که همه دوران زندگی‌اش، تابنده و خیره‌کننده است و هر قول و عمل او، معیاری

برای رسیدن به حق و حقیقت.

او سرچشمه فیض و کرامت و منبع جود و عنایت است که باید در «حیات طیبه» او غرق شد و درس‌های بالندگی و طراوت آموخت.

ای نام دلربای تو سر لوحهٔ وجود
 ای مبدأ کرامت و ای منتهای جود
 ای جلوهٔ کرامت و احسان حق، جواد
 وی پر تو عنایتی از قادر و دود
 تسبیح گوی حضرت تو، جمله کائنات
 گویند بر تو جمله خلائق ز جان درود
 در گلشن حیات به گلبانگ، مرغ عشق
 در وصف آن همای سعادت چنین سرود
 کای یادگار احمد مرسل، به روزگار
 هستی شعاع روشنی از واجب الوجود
 تو معدن سخاوت و جودی که آورد
 حاتم سر خجالت بر درگهت فرود
 جان را حلاوتی، که تو خود جان عالمی
 دل را دلالتی که تویی شاهد و شهود
 پور رضا تویی و رضا بر رضای حق
 حق جلوه‌گر بود ز تو در عرصهٔ وجود
 ای آن که در سنین جوانی به علم و فضل
 دشمن هماره همچو محبان ترا ستود
 نامت تقی و جلوهٔ تقوای تو عیان
 همچون تو در طهارت و تقوا کسی نبود
 علم از تو یافت فرّ و شکوهی و تا ابد
 علم توگوی سبقت از عالمی ربود

میلاد ستاره کرامت

چهل و چند سال از عمر شریف هشتمین پیشوای مسلمانان حضرت رضا ۷ می گذشت؛ ولی هنوز فرزندی نداشت. این موضوع برای شیعیان نگران کننده بود؛ چرا که آنان براساس روایات رسیده از پیغمبر و امامان : ، معتقد بودند پسری برای امام رضا به دنیا خواهد آمد که ادامه دهنده راه امامت و رهبری جهانیان و تکمیل کننده رسالت رسول گرامی اسلام خواهد بود. به همین دلیل مردم سخت در انتظار بودند تا خدای متعال پسری به امام رضا ۷ عطا فرماید. این انتظار امتحانی بود برای مردم سست ایمان و کم عقیده که اسیر وسوسه های شیطانی شوند و از راه حق جدا افتند. اما آنان که ایمان به پروردگار با دل و جانشان آمیخته بود، وعده الهی را مسلم و قطعی و تخلف ناپذیر می دانستند و در انتظار تحقق وعده الهی لحظه شماری می کردند. آنان که از انتظار، جان به لبشان رسیده بود، هنگامی که به خدمت امام رضا ۷ شرفیاب می شدند، از او می خواستند دعا کند تا خداوند پسری به ایشان عنایت فرماید و آن گرامی در پاسخ، آنان را دلداری می داد و می فرمود: «خداوندی پسری به من می دهد که وارث من و امام بعد از من خواهد بود».^۱ سرانجام در روز دهم ماه رجب سال ۱۹۵ هجری قمری، وعده الهی تحقق یافت و امام محمد تقی پا به عرصه گیتی نهاد. نام آن حضرت «محمد»، کنیه اش «ابوجعفر» و مشهورترین لقب های آن بزرگوار «تقی» و «جواد» بود.

تولد آن نور درخشان، برای جامعه شیعه دهنواز و شادی بخش و موجب استواری ایمان و عقیده بود؛ زیرا تردیدی که به جهت دیر شدن میلاد دیر هنگام آن گرامی در دل برخی از مردم راه یافته بود، برطرف شد.

مادر امام جواد «سبیکه» نام داشت. امام رضا ۷ او را «خیزران» نامید. این بانوی پارسا و بزرگوار از خاندان «ماریه

۱. بحارالانوار، ج ۵۰، ص ۱۵.

قبطیه» بود. ماریه یکی از همسران حضرت محمد ۶ بود که پسری به نام «ابراهیم» برای پیامبر به دنیا آورد. مادر امام جواد ۷ در فضایل اخلاقی، از برترین زنان عصر خویش بود. پیغمبر در روایتی او را «بهترین زنان» نامیده بود^۱ و امام هفتم حضرت موسی بن جعفر ۸ سالها پیش از آنکه این بانو به خانه امام رضا وارد شود، برخی از خصوصیات او را بیان فرموده و توسط «یزید بن سلیط» یکی از یاران خویش، برای او سلام فرستاده بود.^۲ حضرت رضا ۷ درباره منزلت فرزندش جواد و مادر مکرماهش فرمود: من دارای پسری شده‌ام که همچون موسی ۷ شکافنده دریاها [ی علم] است و همانند عیسی ۷ مادری قدسیه و پاکیزه دارد.^۳

پیشوای نهم در سن هفت سالگی به امامت رسید و هفده سال رهبری شیعیان را به عهده داشت. دوران امامت او با دو نفر از خلفای ستم پیشه عباسی - مأمون و معتصم - مقارن بود. حضرت جواد ۷ در داشتن تمام صفات زیبای اخلاقی و انسانی سرآمد خوبان روزگار بود. پارسایی، علم و دانش و بخشنده‌اش موجب شده بود که با القاب جواد، تقی، مرتضی و منتجب شناخته شود.

در این میان لقب «ابن الرضا» به خاطر شکوه و جلالت امام رضا ۷ در میان مردم شهرت بیشتری داشت و حتی بعد از آن حضرت، مردم امام دهم و یازدهم را نیز با همین لقب بیشتر می‌شناختند. امام رضا ۷ هنگام خطاب به یگانه فرزندش، بیشتر، از کنیه «ابو جعفر» - که نشانه احترام خاصی است - استفاده می‌کرد.

به پسر خویش بسیار مباحثات می‌کرد. هرگاه نامه‌ای از امام جواد ۷ به آن حضرت می‌رسید و وی می‌خواست دوستداران و شیعیانش را از این امر مطلع سازد، می‌فرمود: «ابو جعفر نامه‌ای برایم نگاشته است» و یا می‌فرمود: «من نامه‌ای به ابو جعفر نوشتم.» آن حضرت هیچ‌گاه نمی‌فرمود: پسر من و یا حتی نام او را

۱. اصول کافی، ج ۱، ص ۳۲۳.

۲. همان، ص ۳۱۵.

۳. بحار الانوار، ج ۵۰، ص ۱۵.

بر زبان نمی‌آورد؛ بلکه به خاطر بزرگداشت و احترام وی، همواره کنیه آن حضرت را یاد می‌کرد.

شیعیان همان گونه که نزد پدرش رفت و آمد می‌کردند، نزد آن حضرت در مدینه نیز شرفیاب می‌شدند؛ زیرا آنها می‌دانستند که امام جواد 7 پیشوای آینده آنها و بنا به تعبیر خودشان «امام ساکت» ایشان است. روزی در حالی که شیعیان در محضر او حضور داشتند، ناگهان حال آن حضرت دگرگون شد، و گریستن را آغاز کرد. چون خادم آمد، امام به او فرمود مجلس سوگواری بر پای دارد.

- سوگ چه کسی؟ فدایت شوم!

- سوگ ابوالحسن الرضا 7 ؛ او همین ساعت در خراسان

شهید شد!

- پدر و مادرم به فدایت! خراسان هزاران مایل از مدینه فاصله

دارد و بین این دو کوه‌ها و دشت‌ها بسیاری است!

- آری! اما اکنون دل شکسته‌ای از جانب خدای عزوجل بر

من رسید که پیش از این نظیر نداشته؛ از اینجا دانستم که پدرم

جان سپرده است.^۱

کجاست زنده دلی کاملی، مسیح دمی
 که فیض صحبتش از دل برد غبار غمی
 خلیل بت‌شکنی کو که نفس دون شکند
 که نیست در حرم دل به غیر او صنمی
 به خلق آن، چه رسد فیض ز آشکار و نهان
 ز بهر جود شه دین جواد هست همی
 محمد بن علی تاسع الائمه تقی
 که بهر همت اوست بیکرانه یمی
 بدان خدای که باشد ز کلک قدرت او

۱. بحارالانوار، ج ۵۰، ص ۶۳.

نقوش دفتر هستی ماسوی و قمی که باولای شفیعان حشر احمد و آل محیط را نبود از گناه خویش غمی

زندگانی امام محمد تقی ۷، ادامهٔ راه خط و روش پدرش حضرت امام رضا ۷ بود. مأمون کوشش می‌کرد دل امام را به دست آورد و او را به دارالخلافه نزدیک کند. او توطئهٔ خود را برای از میان بردن جنبش و حرکت تشیع در چهارچوب خلافت عباسیان، همچنان ادامه می‌داد و هدفش این بود که بین امام و پایگاه مردمی او، فاصله اندازد و آن حضرت را از مردم دور کند؛ ولی می‌خواست به طریقی این نقشه را اجرا کند که مردم تحریک نشوند.

مأمون، براساس همان نقشه قدیمی در جامعهٔ دوستدار امام ظاهر شد و «ام الفضل» دختر خود را به ازدواج او درآورد تا از تأیید امام برخوردار باشد و اصرار کرد که با کمال عزت در کاخ مجلل او زندگی کند. اما امام پافشاری ورزید که به مدینه بازگردد تا نقشهٔ مأمون را در کسب تأیید او برای پایداری خلافتی که غصب کرده بود، نقش بر آب سازد و مشروعیت حکومت او را در دل مردم خدشه‌دار نماید.

امام جواد ۷ خط پدر بزرگوارش را ادامه داد و به آگاهی فکری و عقیدتی دست یازید؛ فقیهان را از بغداد و شهرهای دیگر، پیرامون خود، در مدینه فراهم آورد، تا با او گفت و گو کنند و از او بپرسند و از راهنمایی‌های او بهره گیرند.

شیخ مفید می‌گوید: «مأمون، امام جواد را دوست می‌داشت؛ زیرا با وجود کمی سن، شخصی فاضل بود و به درجهٔ والا از علم و دانش رسیده بود و در ادب و حکمت و کمال عقل، مقامی داشت که هیچ یک از مشایخ زمان نمی‌توانستند با او برابری کنند.»^۱

۱. سیره و سخن پیشوایان، ص ۲۸۸.

کوچکی سن امام از پدیده‌های اعجاز آمیز اوست که در روحیه حاکمان آن زمان، اثری فوق‌العاده گذاشته بود. وقتی پدر بزرگوارش درگذشت، از عمر امام جواد حدود هشت سال بیش نگذشته بود و در همان سن، عهده‌دار منصب امامت گردید. با پایگاه‌های مردمی طرفدار و مؤمن به رهبری و امامتش، به طور مستقیم در مسائل دینی و قضایای اجتماعی و اخلاقی در تماس بود. وقتی مأمون، امام 7 را به بغداد یا مرکز خلافت آورد، او اصرار ورزید تا به مدینه بازگردد، مأمون با این درخواست موافقت کرد و آن حضرت بیشتر عمر شریف خود را مدینه گذراند.

شایسته امامت

محمد بن حسن عمار می‌گوید: من دو سال نزد علی بن جعفر (عموی امام رضا 7) بودم و هر حدیثی که او از برادرش موسی بن جعفر 8 شنیده بود، می‌نوشتم. روزی در مدینه در خدمت او نشسته بودم که محمد بن علی (امام نهم)، در مسجد رسول خدا بر او وارد شد. علی بن جعفر فوراً برخاست و بدون کفش و عبا نزد او رفت و دستش را بوسید و مورد احترام قرار داد. امام به او فرمود: ای عمو! بنشین؛ خداوند تو را مورد رحمت خود قرار دهد. او در جواب گفت: آقای من! چگونه بنشینم در حالی که شما ایستاده‌اید؟ وقتی گفت‌وگوی آنها به پایان رسید و علی بن جعفر به مسند خود برگشت، اصحابش او را سرزنش کرده، گفتند: شما عموی پدر او هستید، آن گاه این گونه با او رفتار می‌کنید؟ علی بن جعفر ریش خود را گرفت و گفت: خاموش باشید! اگر خدای عزوجل این ریش سفید را سزاوار (امامت) ندانست و این کودک را سزاوار دانست و به او چنان مقامی داد، چگونه من فضیلت او را انکار کنم؟ پناه به خدا از سخن شما، من بندهٔ او هستم.^۱

۱. کافی، ج ۲۱، ص ۳۲۲، ح ۱۲.

منم محمد...

پس از شهادت پدر بزرگوارش، او را به مسجد رسول خدا آوردند. او که در آن هنگام هنوز در سنین طفولیت به سر می‌برد، به سوی منبر رو کرد و یک پله از آن بالا رفت. آن گاه به سخن درآمد و گفت: «منم محمد پسر رضا! منم جواد! منم دانا به نسب‌های مردم در صلب‌ها! منم آگاه به ضمائر و ظواهر شما و آنچه به سوی آن روانه‌اید! علمی که پیش از آنکه خداوند مخلوقات را بیافریند، به ما ارزانی داشته و تا پس از فنای آسمان‌ها و زمین‌ها نیز باقی است. اگر غلبه اهل باطل و حکومت گمراهان و هجوم اهل شک نبود، هر آینه سخنی می‌گفتم که پیشینیان و آیندگان از آن شگفت‌زده می‌شدند!» آن گاه دست شریف خویش را بر دهانش گذاشت و گفت: «ای محمد! خاموش شو؛ همچنان که پدرانت پیش از این خاموشی گزیدند.»^۱

قامت یار

امام جواد ۷ را دیدم که به سوی من بیرون آمد. من به سرو پای ایشان خیره شدم تا قامتش را برای یارانمان در مصر توصیف کنم. سپس او به سجده در افتاد و فرمود: خداوند در امامت همان‌گونه احتجاج کرده که در نبوت. خداوند می‌فرماید: **وَآتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا**^۲؛ «در کودکی حکم (و رسالت) را بدو دادیم.» و نیز فرموده است: **وَإِذْ بَلَغَ أَشُدَّهُ**^۳؛ «چون به رشد خود برسید...».

بنابراین ممکن است در کودکی کسی را حکمت دهند؛ چنان که ممکن است در چهل سالگی، به فرد دیگر حکمت دهند.^۴

۱. هدایت‌گران راه نور، ص ۷۴.

۲. مریم، آیه ۱۲.

۳. یوسف، آیه ۲۲.

۴. بحارالانوار، ج ۵۰، ص ۳۴۰ (به نقل از: علی بن اسباط).

ولایت پیامبرگونه

علی بن سیف از قول یکی از یاران امام جواد ۷ نقل می‌کند که به امام عرض کردم: مردم در مورد جوانی سن شما برای امامت تأمل دارند، چه می‌فرمایید؟

فرمود: «خداوند به داود وحی کرد که سلیمان را - که کودکی بود و گوسفند می‌چرانید - جانشین خود قرار دهد. مردم و علمای بنی اسرائیل زیر بار نرفتند. خداوند به او وحی کرد که چوبدست منکران و چوبدست سلیمان را بگیرد؛ همه را در اتاقی قرار دهد و اتاق را با مهر آنان ممهور کند. همگی صبح روز بعد به اتاق مراجعه کنند، هر چوبدستی که برگ و میوه داد، صاحب آن، جانشین داوود باشد. همه این را پذیرفتند و هیچ چوبدستی به برگ و بار نشست، مگر چوبدستی سلیمان.»^۱

دانای حقایق

امام رضا ۷ در حالی که مطلبی را یاد می‌کرد، فرمود: «چه نیازی دارید این مطلب را از من بشنوید؟ این ابو جعفر است که او را به جای خود نشانده‌ام و در مکان خود قرار داده‌ام؛ هر سؤال و مشکلی داشته باشید او پاسخ خواهد داد. ما خاندانی هستیم که فرزندان ما از پدران - حقایق و معارف و علوم را - کاملاً به ارث می‌برند.»^۲

نماز و وضوی او

به هنگام بازگشت امام جواد ۷ به مدینه، گروهی از مردم برای وداع و خداحافظی، او را تا خارج شهر بدرقه کردند. هنگام نماز مغرب به محلی که مسجدی قدیمی داشت، رسیدند. امام به آن مسجد رفت تا نماز مغرب بگزارد. در صحن مسجد درخت سدری بود که تا آن هنگام میوه نداده بود. آن بزرگوار آبی خواست و در زیر درخت

۱. مدینه المعجزه، ص ۵۱۸.

۲. کافی، ج ۲۱، ص ۳۲۲ (به نقل از: معمر بن خلاد).

وضو ساخت و نماز مغرب را با جماعت به جا آورد. پس از آن چهار رکعت نافله و سجده شکر به جای آورد؛ آن گاه با مردم خداحافظی کرد و رفت. فردای آن شب درخت به بار نشست و میوه خوبی داد؛ مردم از این موضوع بسیار تعجب کردند! از شیخ مفید نقل کرده‌اند که سال‌ها بعد خود این درخت را دیده و از میوه آن خورده است.^۱

تبرک با نماز

علی بن مهزیار می‌گوید: دیدم امام جواد ۷ نماز واجب و غیرواجب خود را در یک قبای خز به جای آورد و به من هم قبای خز دیگری بخشید و فرمود: «این لباس را هنگام نماز پوشیده‌ام.» سپس به من فرمود: «ای علی! این لباس اهدایی را هنگام نماز خواندن بپوش.»^۲

مرا چه به بازی؟

به جهت کوچکی سن حضرت جواد، من به ایشان گمان بچگی بردم. پس مقداری وسایل بازی کودکانه خریدم، در کیسه‌ای ریختم و به نزد ایشان بردم. وقتی مردمی که مسئله می‌پرسیدند، از اطراف ایشان متفرق شدند، نزدیک رفتم. ایشان ابرو در هم کشید و به من رخصت نشستن نفرمود.

کیسه را پیش روی ایشان بر زمین نهادم. ایشان با دست کیسه را کنار زد و غضب آلوده فرمود: «مرا چه به بازی؟! خداوند مرا برای بازی نیافریده است.» من به خودم آمدم، خجالت کشیدم و تقاضای بخشش کردم. امام مرا عفو فرمود.^۳

حمد معبود

دعبل می‌گوید: یک بار که خدمت حضرت رضا ۷ مشرف بودم، ایشان هدیه‌ای به من داد و من فراموش کردم که از خدا

۱. احقاق الحق، ج ۱۲، ص ۴۲۴.

۲. بحار الانوار، ج ۵۰، ص ۴۴.

۳. منتهی الآمال، ج ۲، ص ۴۳۷ (به نقل از: علی بن حسان واسطی).

بابت این هدیه، تشکر کنم. امام با لحنی تأدیبی به من تذکر داد که در چنین مواقعی خدای را سپاس باید گفت. به گمانم آن زمان هنوز حضرت جواد پا به دنیای خاکی نگذاشته بودند.

مدت‌ها پس از شهادت امام رضا 7، به محضر امام جواد 7 مشرف شدم. ایشان نیز هدیه‌ای به من داد و من با تداعی آن هدیه و فرمایش امام رضا 7، گفتم: «الحمد لله». امام با لبخندی شیرین و سرشار از تحسین فرمود: «تَأْدِیْتِ؟» یعنی با آن تذکر پدرم، اکنون به حله ادب آراسته شدی.^۱

اهمیت ادب

می‌فرمود: «هیچ دو مردی به گرد یکدیگر جمع نمی‌شوند؛ جز آنکه بهترین‌شان نزد خدا، کسی است که مؤدب‌تر است.»
پرسیدند: «ای فرزند رسول خدا! ما آن را نزد مردم می‌دانیم که چیست؛ اما بیان فرما که نزد خداوند چیست؟»
فرمود: «قرآن را همان‌گونه که نازل شده است قرائت کنید و سخن ما را همان‌طور که گفته‌ایم، روایت کنید و خداوند را به حالتی که محتاج و نیازمند او بید بخوانید.»^۲

پذیرفتن هدیه

یکی از مسیحیان شهر «طرسوس» هشت درهم هدیه برای امام جواد 7 فرستاد. «خیران» خادم علی بن مهزیار این مبلغ را گرفت و نزد پسر مهزیار آورد. او نمی‌دانست که این هدیه را پذیرفته و یا پس بفرستد، لذا نامه‌ای برای امام 7 نوشت و پرسید که آیا می‌تواند آن مبلغ را قبول کند یا خیر.

امام در پاسخ نوشت: «وقتی از ایشان هدیه‌ای از درهم یا غیر آن رسید قبول کن؛ زیرا که رسول خدا هدیه یهودی و مسیحی را رد نمی‌کرد.»^۳

۱. اصول کافی، ج ۱، ص ۴۹۶.

۲. ارشاد القلوب دیلمی، باب ۴۹.

۳. برگزیدگان، ج ۱۱، ص ۳۱.

دل‌داری بیمار

یکی از شاگردان امام جواد ۷ بیمار شد؛ در حدی که بستری شده بود و امید به زنده ماندن نداشت. امام جواد ۷ با خبر شد، همراه جمعی از اصحاب به عیادت او رفت؛ وقتی که در بالین او نشست و احوال او را پرسید. او زار و زار گریه کرد و گفت: می‌میرم چه کنم؟ مرگ در کار است.

امام جواد ۷ به او فرمود: ای بنده خدا! تو که از مرگ می‌ترسی از این روست که نمی‌دانی مرگ چیست؛ برای تو مثالی بزنم: اگر بدنت آلوده به چرک و کثافت باشد، و موجب زخم‌های پوستی بدن گردد و ناراحت شوی، و بدانی اگر حمام بروی و شستشو کنی، همه این چرک‌ها و آلودگی‌ها و زخم‌ها از بین می‌رود. آیا میل داری که به حمام بروی، یا میل نداری؟ بیمار عرض کرد: البته دوست دارم که هر چه زودتر به حمام بروم و خود را از همه ناپاکی‌ها پاک نمایم.

امام جواد ۷ فرمود: مرگ برای مؤمنان، همان حمام است و آخرین منزلگاه و مرحله شست‌وشو و پاکسازی از آلودگی‌های گناه است. بنابراین اگر به سوی شادی رو آورده‌ای، پس هیچ غمی به خود راه نده.

بیانات گرم و پر مهر امام، روحی تازه در کالبد آن بیمار بخشید و قلب و اعصاب او آرام شد و اندوهش به شادی و نشاط تبدیل گردید.^۱

راهنمایی امام

بکر بن صالح می‌گوید: یادداشتی برای امام جواد ۷ نوشتم؛ به این مضمون که: پدرم ناصبی است و دارای عقاید منحرف و مرا بسیار آزار می‌دهد. فدایتان شوم! مرا دعا کنید و بفرمایید که با او چه کنم؟ افشا و رسوایش کنم یا با او بسازم؟

امام پاسخ فرمود: مضمون نامه‌ات را درباره پدرت فهمیدم. ان

۱. معانی الاخبار، ص ۲۹۰.

شاءالله همواره دعایت می‌کنم. اما مدارا برای تو بهتر از افشاگری است. در پی هر سختی، آسانی است. صبر کن که عاقبت از آن متقین است. خدا تو را در ولایت آن که در ولایتش هستی، ثابت قدم بدارد. ما و شما در امانت خدا هستیم و خدا امانت خویش را ضایع نمی‌کند.

پس از این نامه و دعای امام، پدرم متحول شد و هرگز با من مخالفت نکرد.^۱

در جوار حرم رسول

مأمون عباسی، امام جواد 7 را از مدینه به بغداد طلبید و دخترش «ام الفضل» را به عقد ایشان درآورد. وی را در یکی از قصرها جای داد و دستور داد از ایشان پذیرایی خوبی به عمل آید و غذا و لباس‌های فراوانی برای آن بزرگوار تهیه شود. او می‌پنداشت با این کارها، حضرت آلودهٔ زیبایی‌های دنیوی شده و معنویت خود را از دست داده و مردم نیز به آن بزرگوار بدگمان خواهند شد.

«حسین مکاری» می‌گوید: «هنگامی که امام محمد تقی 7 در بغداد بود، من وارد این شهر شدم و شنیدم که آن بزرگوار در نهایت جلالت و احترام، نزد خلیفه زندگی می‌کند. به دیدار ایشان رفتم. وقتی چشمانم به جمال مبارک او روشن شد، با خود فکر کردم که دیگر حضرت جواد 7 به مدینه باز نخواهد گشت؛ زیرا در اینجا نهایت احترام در حق وی به عمل می‌آید و بهترین غذاها و لباس‌ها در اختیار آن بزرگوار است.

در این هنگام حضرت سر به زیر افکند و لحظاتی گذشت. سپس سربلند کرد و مرا نگریست؛ در حالی که رنگ مبارکش زرد شده بود، فرمود: «ای حسین! نان جو با نمک نیمکوب در جوار حرم رسول خدا، نزد من بهتر است از آنچه که در اینجا می‌بینی.»^۲

۱. بحارالانوار، ج ۵۰، ص ۵۵.

۲. همان، ج ۵۰، ص ۴۸.

پرداخت دیون

محمد بن علی هاشمی می‌گوید: چون حضرت رضا ۷ دارفانی را وداع گفت، از من چهار هزار درهم پیش از ایشان مانده بود و هیچ کس از آن اطلاع نداشت. امام جواد ۷، کسی را پی من فرستاد و مرا به محضر خویش فراخواند و فرمود: «از تو پیش پدرم چهار هزار درهم بوده است؟» گفتم: «آری.»

گوشه سجاده خویش را کنار زد و پاره‌ای طلا به من داد و فرمود: «این را حساب کن و طلب خویش را بردار.» حساب کردم؛ درهمی از آن طلب، کم یا زیاد نبود.^۱

دانش الهی

عمر بن فرج می‌گوید: به حضرت جواد ۷ گفتم: «ما در کنار دجله بودیم. شیعیان تو ادعا کردند که تو وزن آب دجله را هم می‌دانی.» امام فرمود: «آیا خداوند قادر نیست این علم را به پشه‌ای از موجودات خود تفویض کند؟!» گفتم: «چرا، قادر است.»

فرمود: «من نزد خداوند متعال، از پشه‌گرایی ترم.»^۲ پس از شهادت هشتمین امام، هشتاد نفر از دانشمندان و فقهای بغداد و شهرهای دیگر، برای انجام مراسم حج رهسپار «مکه» شدند. در سر راه خویش به «مدینه» وارد تا امام محمد تقی ۷ را نیز ملاقات کنند. آنان در منزل امام جعفر صادق ۷ فرود آمدند. امام که خرد سال بود، وارد مجلس آنان شد. شخصی به نام «موفق» او را به حاضران معرفی کرد. همه به احترام برخاستند و سلام کردند، امام پاسخ داد. آن گاه پرسش‌هایی عنوان شد که امام به خوبی و با مهارت به همه آنها پاسخ داد و همگان از اینکه آثار امامت را در آن گرامی دیدند، به امامتش اطمینان پیدا کردند و خوشحال شدند و آن حضرت را ستوده و دعا کردند.^۳

۱. اصول کافی، ج ۱، ص ۴۹۷.

۲. بحار الانوار، ج ۵۰، ص ۱۰۰.

۳. عیون المعجزات، ص ۱۰۹.

حکم عالمانه

در زمان معتصم عباسی، عوامل خلیفه عده‌ای دزد را - که راه‌های عمومی در بین شهرها را برای مسافران و کاروان‌های حج ناامن کرده بودند - دستگیر کرده و از مرکز خلافت در مورد چگونگی مجازات آنان، خواستار دستور بودند. خلیفه در مورد این حادثه حساس، مجلس مشورتی تشکیل داد و از دانشمندان عصر، کیفیت اجرای حد شرعی را خواستار شد. آنان گفتند: قرآن در این مورد بهترین راهکار است؛ آنجا که می‌فرماید: «کیفر کسانی که با خدا و رسول او به جنگ و محاربه بر می‌خیزند و در روی زمین در اشاعه فساد تلاش می‌کنند، این است که: اعدام شوند یا به دار آویخته گردند یا دست و پای آنان به عکس یکدیگر قطع شود و یا اینکه از سرزمین خود تبعید گردند.»^۱

آنان به خلیفه پیشنهاد کردند طبق این آیه، یکی از کیفرهای فوق را در مورد تبه‌کاران انتخاب کند. معتصم عباسی در همان جلسه از امام جواد ۷ نیز نظر خواست. آن حضرت اول از اظهارنظر خودداری کرد؛ اما وقتی با اصرار خلیفه مواجه شد، نظر خود را چنین اعلام کرد: اینان در استدلال به آیه خطا کردند. استنباط حکم شرعی از این آیه، دقت بیشتری می‌طلبد و باید تمام جوانب مسئله در نظر گرفته شود. نسبت به جرم‌های مختلف، کیفرها فرق می‌کند؛ زیرا این مسئله صورت‌های مختلف و احکام جداگانه دارد:

۱. اگر این راهزنان فقط راه را ناامن کرده‌اند؛ نه کسی را کشته و نه مال دیگری را به غارت برده‌اند، مجازات آنان فقط حبس است و این همان معنای نفی از ارض است. ۲. اگر راه را ناامن کرده و افراد بی‌گناهی را کشته‌اند، اما به مال دیگران تجاوز نکرده‌اند، مجازات آنان اعدام است. ۳. اگر امنیت را از راه‌های عمومی سلب کرده، انسان‌های بی‌گناه را کشته و مال مردم را نیز به غارت برده‌اند، کیفر آنان باید سخت‌تر باشد؛ یعنی، اول دست و پایشان

۱. مائده، آیه ۳۳.

را به عکس همدیگر قطع می‌کنند، پس به دار مجازات آویخته می‌گردند.

معتصم این نظریه را پسندیده و به عامل خود دستور داد، طبق نظر عمل کند.^۱

نشانه‌ای از صدق امامت

محمد بن ابی العلاء گوید: با یحیی بن اکثم ملاقات کردم، به او گفتم از علوم علویان اگر چیزی داری، برایم بگو. گفت: یک مطلب را به تو خبر می‌دهم، مشروط بر اینکه تا زنده‌ام به کسی نگویی. من به او قول دادم که به کسی نمی‌گویم.

گفت: «به مدینه رفتم، دیدم فرزند امام رضا ۷ (امام جواد) کنار قبر پیامبر ۶ است. با او پیرامون مسائل مختلف مناظره کردم، همه را پاسخ داد. در دلم مطلبی مانده بود، گفتم. می‌خواهم آن را آشکار نمایم. امام جواد ۷ به من فرمود: من به تو خبر می‌دهم که آن مطلب چیست: «تو می‌خواهی بپرسی در این زمان امام کیست؟» گفتم: سوگند به خدا! می‌خواستم همین سؤال را بپرسم. فرمود: «امام این زمان، من هستم.» گفتم: نشانه صدق می‌خواهم. عصایی که در دستش بود، به اذن خدا به سخن در آمد و گفت: «مولای من امام این زمان است و او است حجت بر مردم.»^۲

برنامه جود و گرم

برنامه عملی آن حضرت، نامه‌ای بود که از جانب پدر بزرگوارش از خراسان، برای او فرستاده شده بود. وی در آن هنگام شش سال داشت. مضمون این نامه چنین بود:

«من به حقی که بر تو دارم از تو می‌خواهم که ورود و خروجت

۱. تفسیر عیاشی، ج ۱، ص ۳۱۵.

۲. مناقب ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۳۹۳.

جز از در بزرگ نباشد و چون سوار شدی، باید طلا و نقره (دینار و درهم) با تو باشد و هر کس که از تو چیزی درخواست کرد، به او ببخشی. هر که از عموهایت که از تو خواست به او نیکویی کنی، کمتر از پنجاه دینار به وی مده و چنانچه خواستی، بیشتر از این مقدار به او بدهی، اختیار با خود توست و هر که از عمه‌هایت از تو چیزی خواست، کمتر از ۲۵ دینار به او مده و بیش از این مربوط به خود توست. من می‌خواهم که خداوند تو را رفعت و بلندی دهد پس انفاق کن و از خدای عرش بیم مدار که فقیرت کند.»

روایت شده که پارچه‌های آن حضرت را که قیمتی هم بود می‌آوردند؛ اما در بین راه آن را دزدیدند. کسی که این بار را می‌آورد، این ماجرا را با نامه به اطلاع امام رساند. آن حضرت در پاسخ‌نامه او به خط خویش نوشت: «جان‌ها و اموال ما از مواهب‌گوارای خداست و عاریه‌هایی است که به دست ما به امانت سپرده شده است. پس تا وقتی که از آنها استفاده شود، موجب سُرور و شادکامی است و آنچه که از آنها گرفته شود، اجر و پاداش در پی دارد. پس هر کس که بی‌تابی‌اش بر صبرش چیره شود، اجرش تباه می‌گردد و ما از این امر به خدا پناه می‌بریم.»^۱

یکی از یاران امام ۷ که به آن حضرت بدهکار بود، نزد وی آمد و عرض کرد: فدایت شوم! مرا در مورد آن ده هزار درهم حلال کن که انفاقت کردم. امام به او فرمود: تو را حلال کردم...^۲

پناه نیازمندان

خانه امام جواد ۷ ملجأ و مأوای درماندگان، گرفتاران و حاجت‌مندان بود. هر کسی به نیتی به منزل آن گرامی وارد می‌شد و بسیار اتفاق می‌افتاد که قبل از اظهار گرفتاری و خواسته خود، امام از راز نهانی او خبر دهد و گره از مشکلات زندگی‌اش باز کند.

۱. تحف العقول، ص ۳۳۹.

۲. بحارالانوار، ج ۵۰، ص ۱۰۵.

در نتیجه، غبار غم از دل ایشان زدوده می‌شد و با نشاط و سرور از منزل امام بیرون می‌رفتند.^۱

مردی خدمت امام جواد ۷ آمد و گفت: به اندازه جوانمردی‌ات به من کمک کن. امام فرمود: این قدر نمی‌توانم. گفت پس به اندازه جوانمردی خودم، کمک کن. فرمود: این را می‌توانم. ای غلام! صد دینار به او بده.^۲

سفارشی برای صدقه

مردی با شادمانی خدمت امام جواد ۷ آمد. امام با دیدن حال خوش او پرسید: «چه شده است که این گونه خوشحالی و شادمان هستی؟» با لبخند پاسخ داد: «ای فرزند رسول خدا! از پدر بزرگوار شما شنیدم که فرمود: شادترین روز انسان، روزی است که پروردگار، توفیق انجام کار خیری به او بدهد؛ توفیق خدمت به نیازمندان. امروز در خانه بودم که نیازمندان و مستمندانی به در خانه من آمدند. به خواست پروردگار توفیق یافتم که نیاز ده نفر مستمند و دردمند را برطرف سازم. برای همین، امروز را روز نیکی برای خود می‌انگارم و خرسندم.»

امام جواد ۷ نیز لبخند زد و فرمود: «آری، به جان خویش سوگند! شایسته است امروز چنین شاد و خرم باشی؛ به شرط آنکه نیکوکاری خود را تباه نکنی و حتی در آینده نیز این نکته را در نظر داشته باشی که آن را باطل نگردانی که پروردگار فرموده است: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید! صدقه‌های خود را با منت و آزار، باطل نکنید.»^۳

کمک به خسارت‌دیدگان

احمد بن حدید کوفی گوید: برای انجام مناسک حج عازم مکه

۱. کافی، مولد ابی جعفر الثانی، ج ۵.

۲. کشف الغمه، ج ۲، ص ۳۶۸.

۳. بحار الانوار، ج ۶۵، ص ۱۵۹.

بودیم؛ راهزنان در میانهٔ راه به ما حمله کردند و آنچه داشتیم به غارت بردند. به مدینه که رسیدیم، من در کوچه‌ای به امام جواد 7 برخوردیم؛ مرا به منزل دعوت کرد و از حال و روزم پرسید.

در میان گفت‌وگو به ماجرای راهزنان و بردن اموال دوستان اشاره کردم. وقت خداحافظی امام فرمان داد برایم لباس و مقداری پول بیاورند و فرمود: «پول‌ها را میان دوستان تقسیم کن، به همان اندازه‌ای که دزد از آنها برده است».

من از او تشکر و خداحافظی کردم و به هنگام تقسیم پول میان دوستان، دیدم که امام دقیقاً به همان اندازه‌ای مرحمت کرده‌اند که راهزنان به یغما برده بودند.^۱

خدمت‌گزاری و گره‌گشایی

مردی از اهالی سیستان، در سفری با امام محمدتقی 7 همراه شد. او می‌گوید: در سال اول خلافت معتمد، من با امام نهم 7 همسفر شدم و در همه موارد با هم بودیم. سر سفره غذا نشسته بودیم که عرض کردم: «فدایت شوم! فرماندار شهر ما یکی از دوستان و شیفتگان شما اهل بیت : است. مأموران او برای من مالیات نوشته‌اند؛ اما پرداختن آن برایم سنگین است. شما لطف کنید و به او نامه‌ای بنویسید که با من مدارا کند». امام فرمود: «من او را نمی‌شناسم». گفتم: «فدایت شوم! همان‌گونه که عرض کردم، او از دوستان شما اهل بیت : است. نامه شما برای من، خیلی کارساز و مشکل‌گشا خواهد بود».

امام کاغذی برداشت و چنین نوشت: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ». حامل این نامه نکته زیبایی را یادآور شد که تو به آیین پسندیده‌ای گرایش داری! مطمئناً تو در مقابل اعمال نیک، پاداش نیکی خواهی داشت. به برادرانت احسان کن و بدان، خداوند عزیز و جلیل، از ریزترین اعمال و رفتار سؤال خواهد کرد».

۱. الخرائج و الجرائح، ج ۲، ص ۶۶۸؛ بحار الانوار، ج ۵۰، ص ۴۴.

مرد سیستانی در پایان می گوید: قبل از رسیدن من به سیستان، حسین بن عبدالله نیشابوری، فرماندار سیستان از نامه امام باخبر شد و هنگامی که من به شهر نزدیک می شدم، هنوز دو فرسخ مانده بود که به استقبالم آمد.

نامه را به او دادم؛ او آن را بوسید و روی دو چشمانش گذاشت و به من گفت: «چه می خواهی؟» گفتم: «در دفتر محاسبات شما برای من مالیاتی نوشته اند که توان پرداخت آن را ندارم.» دستور داد آن را برای من بیخشند و اضافه کرد: «تا زمانی که من فرماندار شهر شما هستم، تو را از خراج و مالیات معاف کردم.» سپس از خانواده ام پرسید و من وضعیت اقتصادی خود و خانواده ام را برایش شرح دادم. او دستور داد که درباره مشکل معیشتی من، کارهایی انجام شود. مقداری هم به صورت نقدی به من کمک کرد. تا او زنده و در منصب فرمانداری سیستان بود، از من مالیات و خراج نگرفتند و عطایش را تا آخر از من قطع نکرد.^۱

وداع حزن انگیز

در سالی که امام رضا ۷ حج گزارد و از آنجا به خراسان رفت، امام جواد نیز در آن سفر پدر را همراهی می کرد. امام رضا ۷ با کعبه وداع گفت و چون از طواف فارغ شد، به طرف مقام رفت و در آنجا نماز گزارد. امام جواد ۷ بر دوش موفق سوار شد و با او طواف کرد و چون به حجرالاسود رسید، نشست و مدتی دراز گذشت. موفق به او عرض کرد: فدایت شوم! برخیز. جواد ۷ فرمود: نمی خواهم از اینجا حرکت کنم، مگر آنکه خدا بخواهد. در چهره اش آثار اندوه پدیدار بود. موفق نزد امام رضا ۷ رفت و گفت: فدایت شوم! ابو جعفر در کنار حجرالاسود نشسته و نمی خواهد برخیزد. امام رضا ۷ برخاست و نزد فرزندش رفت و به او فرمود: عزیزم برخیز. گفت: نمی خواهم از اینجا برخیزم!

۱. تهذیب الاحکام، محمد بن حسن طوسی، (دارالکتب الاسلامیه)، ج ۶ ص ۳۳۴.

پرسید: چرا؟ گفت: چگونه برخیزم؛ در حالی که تو همانند کسی که دیگر به سوی کعبه باز نمی‌گردد، با آن وداع گفתי. امام رضا فرمود: برخیز عزیزم! آن گاه امام جواد ۷ برخاست.^۱

دین‌داری حقیقی

موسی پسر قاسم می‌گوید: به محضر حضرت جواد ۷ شرفیاب شدم و به ایشان عرض کردم: «در مکه که بودیم می‌خواستیم به نیابت از شما و پدرتان طواف کنم؛ برخی گفتند: طواف به نیابت از اوصیا جایز نیست. شما چه می‌فرمایید؟!»

امام جواد فرمود: «جایز است؛ هر چه می‌توانی طواف کن». او می‌گوید سه سال بعد باز خدمت حضرت رسیدم و عرض کردم: «سه سال پیش شما طواف برای خود را رخصت فرمودید. من این بار که مکه بودم، بر دلم گذشت که به نیابت از رسول خدا هم طواف کنم». حضرت سه بار فرمود: «صَلِّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ». ... و بعد بر دلم گذشت که به نیابت از امیرمؤمنان ۷ نیز طواف کنم و سپس برای امام حسن و سپس امام حسین و سپس حضرت سجاد و بقیه ائمه تا روز دهم که به نیابت از شما طواف کردم. آقای من! به گونه‌ای شده است که من ولایت این سروران را جزء دین خودم می‌شمرم.

امام فرمود: «دین‌داری حقیقی همین است. تو متدینی و حق تعالی، جز دینی این چنین را از بندگان قبول نمی‌کند». من گفتم: «گاهی هم به نیابت از مادرتان فاطمه ۳ طواف کرده‌ام». امام فرمود: «این از هر کاری برتر است، تا می‌توانی چنین کن». ... کسی پیش از آنکه چیزی بپرسد، امام پاسخ فرمود: «شکسته نخواند». عرض کرد: «جانم به فدایت ای فرزند پیامبر!» و رفت.

از او پرسیدیم: «چه بود سؤال تو؟» گفت: «می‌خواستیم بپرسم آیا ناخدا نمازش را در کشتی شکسته بخواند؟» که امام پیش از

۱. زندگانی امام محمدتقی (ع)، ص ۶۹.

طرح سؤال، پاسخ را کرامت فرمود.^۱

یاری مظلومان

«ابو الصلت هروی» یکی از اصحاب و یاران نزدیک امام رضا ۷ بود. پس از شهادت هشتمین امام شیعیان، او را به دستور مأمون خلیفه حيله گر عباسی، به زندان انداختند. از او چنین نقل شده است: «یک سال در زندان به سر بردم. در این مدت بسیار به من سخت گذشت و من پیوسته غمگین و مغموم بودم. شبی بیدار ماندم و به عبادت و دعا پرداختم و پیامبر ۶ و خاندان گرامی او را شفیع خود قرار دادم و خداوند را به احترام و حرمت آنان سوگند دادم که مرا نجات بخشد. هنوز دعایم پایان نیافته بود که دیدم امام محمد تقی ۷ در زندان نزد من است. حضرت فرمود: «ای ابو الصلت! آیا سینهات تنگ شده است؟» عرض کردم: «آری به خدا سوگند!»

فرمود: «برخیز!» پس آن بزرگوار دست بر زنجیرهای من نهاد؛ ناگهان زنجیرها و قیدها باز شدند و من آزاد شدم. حضرت دست مرا گرفت و همراه خود از زندان بیرون آورد. نگهبانان مرا دیدند؛ اما از ترس ابهت و جلال آن حضرت یارای سخن گفتن نداشتند!! چون از زندان دور شدیم، حضرت فرمود: «برو در امان خدا، بعد از این هرگز مأمون را نخواهی دید و او نیز تو را نخواهد دید» و همچنان شد که امام فرموده بود.^۲

پاداش احسان

در منزلی میان مکه و مدینه، اعرابیی را گرسنه یافتیم و قرص نانی به او دادم. پس از رفتن او، طوفانی سخت به پا شد و باد عمامه مرا با خود برد. در مدینه به محضر حضرت جواد ۷ مشرف شدم.

۱. منتهی الآمال، ج ۲، ص ۴۳۵.

۲. بحار الانوار، ج ۵۰، ص ۴۹.

امام بی‌مقدمه فرمود: «عمامه تو را باد برد؟» عرض کردم: «آری یابن رسول الله».

امام جواد به غلام خود اشاره فرمود که عمامه قاسم را بیاور. چون عمامه خودم را دیدم، پرسیدم: «این عمامه از آن فاصله به دست شما چگونه افتاده است؟» فرمود: «چون در آن منزل به آن اعرابی قرص نانی تصدق کردی، خداوند عمامه‌ات را به تو بازگرداند؛ چراکه: **أَنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُؤْمِنِينَ**؛^۱ «خداوند پاداش نیکوکاران را ضایع نمی‌کند.»^۱

واسطه فیض

علی بن مهزیار می‌گوید: محمد بن حمزه غنوی به من نامه نوشت و از من درخواست کرد تا از امام جواد ۷ دعایی بخواهم که گرفتاری‌اش برطرف و از زندان آزاد شود. در پاسخ نامه من فرمود: به محمد بن حمزه بگو که این دعا را همیشه بگوید و آن را مرتب بخواند: «**يَا مَنْ يَكْفِي مَنْ كُلُّ شَيْءٍ وَلَا يَكْفِي مِنْهُ شَيْءٌ اِكْفِنِي مَا اَهَمَّنِي مِمَّا اَنَا فِيهِ**؛^۲ «ای کسی که از هر چیزی کفایت و بی‌نیاز می‌کند و هیچ چیز از او بی‌نیاز نیست، در امر مهمی که من در آن هستم، مرا کفایت و بی‌نیاز گردان!» بعد از آن فرمود: «امیدوارم به سبب این دعا، گرفتاری او برطرف شود، ان شاءالله تعالی». من این دعا را به او رساندم و او در مدت کوتاهی از زندان آزاد شد.^۲

هدایت گمراهان با آیات الهی

من زمانی به مذهب زیدیه تمایل داشتم تا اینکه به

۱. *حدیقه الشیعه*، مقدس اردبیلی، ص ۶۸۱ و ۶۸۲ (به نقل از: قاسم بن محسن).

۲. *کافی*، ج ۲، ص ۵۶۰.

بغداد سفر کردم و مدتی آنجا بودم. در همان ایام روزی در یکی از خیابان‌های بغداد، دیدم مردم با شور و شوق و وصف ناپذیری، به یک نقطه معلومی متوجه هستند؛ برخی می‌دوند، بعضی بالای بلندی‌ها می‌روند، برخی ایستاده و آنجا را تماشا می‌کنند. پرسیدم: چه خبر است؟ گفتند: ابن الرضا! می‌آید. گفتم: من هم باید او را ببینم. تا آنکه حضرت جواد ۷ سوار بر مرکبی. نمایان شد. من همچنان که به او خیره شده بودم، پیش خودم گفتم: خداوند گروه امامیه را از رحمت خود دور کند(!!) آنها اعتقاد دارند که پروردگار متعال، اطاعت این جوان را بر مردم واجب گردانیده است! همین که این اندیشه در ذهن من خطور کرد، آن حضرت راهش را به سوی من کج کرد. رو به من نمود و این آیه را قرائت کرد: **وَإِبْرَاهِيمَ إِذْ قَالَ لِقَوْمِهِ إِذْ أَنَا لَهُمْ كَارِهُمُ أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا يَدْعُوا لِقَوْمِهِمْ إِنَّمَا أَدْعُوا لِلَّهِ تَبَعًا وَأَن تَقُولُوا إِنَّهُم بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ إِنَّمَا يَدْعُونَ رَبَّهُم بِمَا دَعَىٰ رَبَّهُمْ أَحْسَنَ يُحِبُّونَ**؛^۱ «[قوم ثمود گفتند: آیا ما بشری از جنس خود را پیروی کنیم؟ در این صورت ما در گمراهی و جنون خواهیم بود.»

با شنیدن این آیه - که از دل من گواهی می‌داد - با خود اندیشیدم مثل اینکه او ساحر و پیشگو است که از اندیشه‌های نهانی من خبر می‌دهد؟ حضرت دوباره مرا خطاب کرد و این آیه را تلاوت فرمود: **وَإِبْرَاهِيمَ إِذْ قَالَ لِقَوْمِهِ إِذْ أَنَا لَهُمْ كَارِهُمُ أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا يَدْعُوا لِقَوْمِهِمْ إِنَّمَا أَدْعُوا لِلَّهِ تَبَعًا وَأَن تَقُولُوا إِنَّهُم بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ إِنَّمَا يَدْعُونَ رَبَّهُم بِمَا دَعَىٰ رَبَّهُمْ أَحْسَنَ يُحِبُّونَ**؛^۲ «آیا از این میان ما تنها بر او وحی نازل شده؟! نه، بلکه او آدم بسیار دروغ‌گو و خودپسندی است.» وقتی که متوجه شدم حضرت جواد ۷ واقعاً از اندیشه‌های قلبی من خبر می‌دهد و این برای افراد عادی ممکن نیست؛ فهمیدم که او ولیّ خدا و امام مسلمین است. بعد از آن از مذهب زیدیه

۱. قمر، آیه ۲۴.

۲. همان، آیه ۲۵.

دست برداشته، اعتقاد به آن بزرگوار کامل شد. به امامت حضرتش اقرار کرده و اعتراف نمودم که او حجت خدا بر مردم است.^۱

۱. کشف الغمه، ج ۳، ص ۲۱۶؛ معجم رجال الحدیث، ج ۱۵، ص ۲۶ (به نقل از: قاسم بن عبدالرحمان).

فصل پنجم

ستاره فضیلت
(امام علی بن محمد عالمگیر ۷)

ستاره فضیلت

ساده و صمیمی بود؛ به صمیمت همه گل‌ها و عطرهای دنیا. آرام و باوقار بود؛ به آرامش همه چشمه‌ها و جویباران کوهسارها. بزرگ و شکوهمند بود؛ به عظمت همه کوه‌های سر به فلک کشیده و سرفراز.

استوار و با هیبت بود؛ به استواری ایمان و باور راستان و نیک مردان.

سرشار از عاطفه و مهر بود؛ به لطافت دل‌های عاشق و عارف. عزیز و دوست داشتنی بود، دوست داشتنی‌تر از هر محبوب و عزیزی.

پاک و زلال بود؛ زلال‌تر از سرچشمه‌های جاری فضل و کرامت.

سپید و آسمانی بود؛ صاف‌تر و سپیدتر از آسمان و آسمانیان. آری امام هادی 7 هر چند مدت کمی زندگی و امامت کرد و کمتر در میان مردم بود؛ اما در همین زمان اندک نیز، کرانه‌های حکمت و دانشش، همه دریا‌های علم و حکمت را در بر گرفت و بارش باران فضیلت و هدایت‌گری‌اش، دل‌ها را زنده کرد.

بزرگواری و سیادتش چنان شهره آفاق شد که دوست و دشمن را به شگفتی و تحسین واداشت و بر پلیدی افکار و اندیشه‌های شوم و اهریمنی فایق آمد.

اقیانوس کرامت و عنایتش، چنان وسیع و ژرف بود که کوچک و بزرگ و نیازمند و غنی و عالم و جاهل را فرا گرفت و دل‌ها و

جان‌ها را سیراب ساخت.

در سپهر هستی عشق، نام و یاد امام هادی ۷، چنان درخشان و جاودانه است که با این گفتن‌ها و نوشتن‌ها، تنها گوشه‌ای از فضیلت و برتری او نمایان می‌شود و دوستدارانش، با او انس و الفت می‌گیرند.

تولد ستاره

در دومین روز از ماه رجب سال ۲۱۲ه.ق، مدینه منوره و قریه «صریا»، به پیشواز ولادت نخستین فرزند امام جواد ۷ شتافت و موجی از سرور و خوشحالی این بیت هاشمی را فرا گرفت. پدرش او را به نام جدش حضرت رضا، و نیای اکبرش امیرمؤمنان، «علی» خواند و کنیه‌اش را ابو الحسن نامید. القاب با مسمای حضرتش از سیما و سیرت بزرگوار و پاک او حکایت می‌کند. القاب او عبارت است از: نجیب، مرتضی، هادی، نقی، عالم، فقیه، امین، مؤتمن، طیب و متوکل.

چون به شهر سامرا منتقل شد و در محله‌ای به نام عسکر مسکن گرفت، عسکری یا فقیه عسکری نیز خوانده می‌شد. برخی گفته‌اند: شهر سامرا را عسکر می‌نامیدند؛ چون جایگاه ارتش و سپاه بود و از همین رو امام هادی را (عسکری) می‌خواندند. مادرش سمانه غریبه نام داشت. او در زیر سایه پدر گرمی‌اش، رشد و نمو کرد و پدرش او را به دانش امامت پرورید. هر روز درفشی از علوم و معارف دینی، برای او بر می‌افراشت و وی را می‌فرمود که بدان‌ها اقتدا کند.

در محرم سال ۲۲۰ه.ق که معتصم امام جواد ۷ را به عراق فرا خواند، آن حضرت فرزند خویش را در دامانش نشاند و از او پرسید: دوست‌داری از سوغات عراق چه چیزی به تو هدیه آورم؟ فرزندش پاسخ داد: شمشیری که گویی شعله آتش است.^۱

۱. بحار الانوار، ج ۵۰، ص ۱۲۳.

اما او نه آن شمشیر را دید و نه پدرش را که هرگز از این سفر باز نگشت!! شاید در روز ۲۹ ذی‌قعدة سال ۲۲۰ ه.ق، زمانی که هشت سال بیشتر از عمر او نمی‌گذشت، وقتی خانواده‌اش او را هراسان دیدند و از او پرسیدند: تو را چه می‌شود؟ گفت: به خدا! پدرم در این لحظه از دنیا رفت. به او گفتند: چنین مگو؛ او پاسخ داد: به خدا! این چنین است که می‌گویم. آن روز را یادداشت کردند و همان بود که حضرت هادی ۷ گفته بود.^۱

وصیت پدرش در مورد جانشینی او، قبلاً به سران شیعه رسیده بود؛ از این رو پس از مرگ آن حضرت همه اجتماع کردند و امامت او را پذیرفتند. در باقی دوران خلافت معتصم و نیز دوران خلافت واثق، در همان شهر پدر خویش اقامت کرد. آوازهٔ نیکی او در همه جا پیچیده بود.

ای که میراث هدایت زپیمبر داری
 هادی خلقی و این رُتبه زداور داری
 دهمین حجتی و مظهر معبودی تو
 هاشمی طلعتی و حُسن پیمبر داری
 ای عزیز دل زهرا و علی! ای که تو خود
 عصمت فاطمه و هیبت حیدر داری
 حلم و صبر از حسن و عشق و شجاعت زحسین
 یادگاری است که از آن دو برادر داری
 زهد سجاد عیان از تو و علم باقر
 صادق القولی و مصداق زجعفر داری
 همچو موسی و رضا در تو بود جود جواد
 زنقاوت به سر از لطف حق افسر داری
 کعبهٔ اهل ولایی تو و مصباح هدا
 که جهان را ز رخ خویش منور داری

۱. همان، ص ۱۷۶.

کوی تو کعبه حاجات محبان شماس
 بس که بر اهل ولا لطف مکرر داری
 تو و اجداد تو باشید شفیعان جزا
 آبرو پیش خدا در صف محشر داری

در شهر مدینه

آن حضرت پس از شهادت پدر، بیش از بیست سال در مدینه باقی ماند. مردم به او علاقه فراوان نشان داده، به دورش گرد می‌آمدند و علما و دانش‌طلبان، در محضر ایشان جمع می‌شدند. بریحه عباسی - یکی از یاران متوکل - به او نوشت: اگر می‌خواهی حرمین را از دست ندهی، علی بن محمد (امام هادی) را از آنجا بیرون کن؛ چرا که او مردم را به خود فرا می‌خواند و خلق بسیاری از او پیروی می‌کنند.

مسعودی می‌نویسد: گروهی از درباریان متوکل به سعایت از امام هادی ۷ نزد متوکل پرداخته و به او گفتند: او در خانه‌اش اموال و سلاح و نامه‌هایی از شیعیان است که وی را به قیام، دعوت کرده‌اند و او نیز در تدارک این کار است. متوکل عده‌ای ترک و غیرترک را به سراغ حضرت فرستاد. آنان در دل شب به خانه‌اش یورش بردند، او را تنها در خانه یافتند. قبایی بافته از موی بز بر تن داشت و در خانه‌اش چیزی از اثاث و فرش یافت نمی‌شد. ملافه‌ای پشمی بر سر داشت و آیات قرآنی مربوط به وعد و وعید الهی را زیر لب تلاوت می‌کرد. حضرت را به همان سان که دیده بودند، نزد متوکل بردند و او در حالی به حضور متوکل رسید که خلیفه مشغول می‌گساری بود و جام می به دست داشت. وقتی متوکل حضرت را دید، گرمی‌اش داشت و کنار خود نشاند. در خانه امام هادی ۷ چیزی از آنچه به او گفته بودند، یافت نشده بود و هیچ بهانه‌ای هم نمی‌شد از امام گرفت. متوکل جامی را که در دست داشت به حضرت داد! حضرت فرمود: تو را به خدا! گوشت و خون من هرگز با می‌آلوده نشده است، مرا از آن معاف دار. متوکل

ایشان را معاف داشت. آن گاه گفت: برایم شعر بخوان. حضرت فرمود: من چندان گوینده شعر نیستم. متوکل گفت: چاره‌ای جز این نیست. حضرت چون چنین دید این اشعار را که مشتمل بر ناپایداری دنیا، مرگ سلاطین و ذلت آنان در عالم برزخ است، در آن مجلس خواندند، که ترجمه آن چنین است:

۱. بر قلّه کوهسارها شب را به روز آوردند و مردان نیرومند از آنان پاسداری کردند؛ ولی قلعه‌ها نتوانستند آنان را از [مرگ] برهانند.
۲. پس از عزت، از جایگاه‌هایی امن پایین کشیده شدند و در گودال‌های گور جایشان دادند، وه! چه منزلگاه ناپسندی!
۳. پس از آنکه به خاک سپرده شدند، فریادگری فریاد برآورد: کجاست آن دستبندها و تاج‌ها و لباس‌های فاخر؟!
۴. کجاست آن چهره‌های به ناز و نعمت پرورده که به احترامشان پرده‌ها می‌آویختند؟!

۵. گور، به جای ایشان پاسخ داد: بر آن چهره‌ها، هم اکنون کرم‌ها راه می‌رود!

۶. روزگاری دراز، خوردند و نوشیدند! ولی اکنون خود، طعمه [جانوران قبر] شده‌اند!

تأثیر کلام امام ۷ چندان بود که متوکل به سختی گریست؛ چندان که ریشش خیس شد و دیگر مجلسیان نیز گریستند! متوکل دستور داد بساط شراب را جمع کنند و امام را با احترام به منزل بازگردانند.^۱

این گونه برخوردها نمونه‌ای از صدها نوع آزاری است که خلیفه غاصب عباسی، درباره امام هادی ۷ روا می‌داشت تا اینکه معتمد عباسی، او را مسموم ساخت. از آن حضرت فرزندان چون امام حسن عسکری ۷ و حسین، محمد، جعفر و دختری به نام عایشه بر جای ماند.^۲

۱. احقاق الحق، ج ۱۲، ص ۴۵۴؛ منتهی الآمال، ج ۲، ص ۶۷۶.

۲. زندگی دوازده امام، ج ۲، ص ۴۷۱.

گهرش بود مطهر ز خطا امام هادی
 چو قمر بود منور به صفا امام هادی
 گل گلشن امامت دهمین امام امت
 که بود به خلق رهبر ز خدا امام هادی
 اثر از جلال ایزد ثمر فؤاد احمد
 پسر جواد آن کهف تُقی امام هادی
 به نبی صفات مطلق چو علیست او مع الحق
 به صفات خلق باشد چونیا امام هادی
 چو دعا کند اقامه همه قدسیان بالا
 صف اقتدا ببندد همه با امام هادی

امام هادی در سامرا - که مرکز خلافت بود سکونت داشت و گاهی نزد متوکل می‌رفت. راویان درباره نحوه ورود آن حضرت بر متوکل گفته‌اند: زمانی که امام هادی به کاخ متوکل نزدیک می‌شد، هیچ یک از کسانی که بر در کاخ متوکل منتظر ایستاده بودند، از هیبت و جلال امام، چاره‌ای جز پیاده شدن از مرکب‌های خویش نداشتند... محمد فرزند حسن بن اشتر علوی، یکی از این صحنه‌ها را این چنین نقل می‌کند:

«با پدرم بر در کاخ متوکل بودیم. در آن هنگام من بچه بودم و در میان عده‌ای از خاندان ابو طالب و بنی عباس و سپاهیان قرار داشتم. چون امام هادی 7 وارد شد، همه مردم از مرکب‌های خود پیاده شدند تا آن حضرت به درون رفت. یکی از حاضران به دیگران گفت: چرا به خاطر این بچه پیاده شویم؟ در حالی که او نه شریف‌تر از ما و نه بزرگ‌تر و سالخورده‌تر و داناتر از ماست؟ آن عده گفتند: به خدا سوگند! برای او پیاده نمی‌شویم.

ابو هاشم به آنها گفت: به خدا قسم! چون او را ببینید، به خاطرش با حقارت و ذلت از مرکب‌هایتان پیاده خواهید شد. مدتی

نگذشته بود که امام به طرف آن جمع آمد و تا چشم حاضران به او افتاد، همگی از مرکب‌های خود فرود آمدند. سپس ابو هاشم از آنها پرسید: مگر ادعا نمی‌کردید که به خاطر او فرود نخواهید آمد؟ آنها پاسخ دادند: به خدا قسم! ما اختیار دار خویش نبودیم که فرود آمدیم.^۱

هرگاه امام هادی ۷ بر متوکل وارد می‌شد، پرده‌ها را برایش کنار زده، و با تمام وقار آن حضرت را مورد احترام قرار می‌دادند. یکی از اشارار، روزی به متوکل گفت: هیچ کسی با تو بیشتر از آن نمی‌کند که تو با هادی می‌کنی! در خانه کسی نمی‌ماند جز آنکه او را خدمت می‌کند و زحمت بالا زدن پرده و باز کردن درب را به عهده می‌گیرند؛ حال آنکه اگر مردم این مسائل را بفهمند، خواهند گفت: اگر خلیفه از شایستگی وی برای خلافت بی‌خبر نبود، با او چنین رفتار نمی‌کرد.^۲

شخصیت والا

یحیی که از جانب متوکل برای دستگیری امام هادی ۷ و آوردن ایشان از مدینه به سامرا مأمور شده بود، چنین می‌گوید: «به مدینه رفتم، همین که وارد شهر شدم تا هادی را دستگیر کنم، مردم از نگرانی برای او گریان شده و شیون سر دادند. هنگامی که وارد خانه ایشان شدیم، جز کتاب‌های قرآن و ادعیه و نامه‌های علمی چیز دیگری ندیدیم. در این حال چنان عظمتی از امام در دلم افتاد که دوست داشتم خادم او شوم. وقتی که او را وارد بغداد کردم، نزد والی بغداد «اسحاق بن ابراهیم الطاهری» رفتم. او به من گفت: ای یحیی! این مرد فرزند رسول خداست و متوکل هم انسان بدی است؛ اگر ایشان را نزد متوکل ببری، او را خواهد کشت و در این صورت رسول خدا دشمن تو در روز قیامت خواهد بود.

۱. بحارالانوار، ج ۵۰، ص ۱۳۷.

۲. همان، ص ۱۲۸.

پس او را به «سامرا» نزد حاکم آن شهر «وصیف ترکی» بردم. او به من گفت: اگر مویی از او کم شود جز تو کسی گنه کار و مقصر نخواهد بود. پس او را به نزد متوکل بردم و شمه‌ای از فضایل او را پیش متوکل بیان نمودم.^۱

امام هادی ۷ در بی‌رغبتی به دنیا و زهد و پارسایی چنان بود که دوست و دشمن را به تحسین و ستایش و می‌داشت. «یحیی بن هرثمه»، یکی از خدمت‌گزاران دربار متوکل عباسی، بدون هیچ ترس و واهمه‌ای از عواقب کار، لب به ستایش آن حضرت گشوده، می‌گوید: وقتی که بر متوکل وارد شدم، در مورد امام هادی ۷ از من سؤال نمود، من به متوکل از حسن رفتار و درستی و ورع آن حضرت خبر دادم.^۲

بی‌رغبت به دنیا

وقتی عمال متوکل به خانه امام هجوم آوردند تا خانه آن حضرت را تفتیش کنند، او را دیدند که به تنهایی در خانه نشسته و در را به روی خود بسته است. لباس پشمینه‌ای پوشیده و در آن خانه زیراندازی جز شن و سنگ ریزه نبود... بر سر آن حضرت پارچه‌ای پشمی بود و در حالی که توجه کامل به خدای خویش داشت، آیتی از قرآن در مورد وعد وعید را با صدای زیبا قرائت می‌کرد.^۳

پرستی یگانه

آن قدر برای ادای نماز در وقت خود مقید بود که به خادم خویش (کافور) می‌فرمود تا آب را در سطل بریزد و در محلی بگذارد، تا هم کمی از سردی آن کاسته شود و هم برای وضوی آن حضرت مهیا باشد. در یک شب سرد زمستانی که خادم فراموش

۱. تذکرة الخواص ابن جوزی، ص ۳۶۰.

۲. همان، ص ۳۶۱.

۳. مروج الذهب مسعودی، ج ۴، ص ۱۱.

کرده بود آب را از قبل آماده کند، از ترس آنکه مورد توبیخ و ملامت حضرت قرار گیرد، خود را پنهان ساخت؛ زیرا می‌دانست که آن حضرت چقدر بر این امر اهتمام دارد و از تأخیر در نماز و یا مقدمات آن ناراحت می‌شود.

حضرت او را صدا کرد و چون خادم با ترس و لرز خود را به امام رسانید، فرمود: چرا در سطل آب گرم ریختی؟ مگر نمی‌دانی که من جز با آب سرد، وضو نمی‌گیرم؟! خادم گفت: من اصلاً فراموش کردم آب درون سطل بریزم و آب گرم را من نریخته‌ام! حضرت فرمود: پس این معجزه الهی است و از لطف خداوند، آب گرم درون این ظرف قرار گرفته است.^۱

چون شب داخل می‌شد، سجاده‌اش را بر حصیری می‌انداخت و جبه‌ای پشمین می‌پوشید. آن گاه به عبادت و نماز مشغول می‌شد و ساعتی، از نماز و عبادت معبود خود باز نمی‌ایستاد.^۲

ذکر امام

ذکری داشت که خود آن را تکرار می‌کرد و آن را به شیعیان می‌آموخت. ایشان می‌گفت: از خدا خواسته‌ام که هر کس پس از مرگم، [به مرقدم آمد و] با این ذکر خدا را خواند، دعایش را اجابت گوید. این ذکر چنین است:

« يَا عِدَّتِي عِنْدَ الْعَدَدِ وَ يَا رَجَائِي وَ الْمُعْتَمِدِ وَ يَا كَهْفِي وَ السَّنَدِ وَ يَا وَاحِدَ يَا أَحَدَ يَا قُلَّ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ، أَسْأَلُكَ بِحَقِّ مَنْ خَلَقْتَهُ مِنْ خَلْقِكَ وَ لَمْ تَجْعَلْ فِي خَلْقِكَ مِثْلَهُمْ أَحَدًا أَنْ تُصَلِّيَ عَلَيْهِمْ وَ تَفْعَلَ بِي... ».

این ذکر، در واقع دیباچه صفات امام و کلید شناخت اوست. او بنده‌ای بود که خدا را خالصانه می‌پرستید و نمونه کاملی بود از آنچه که در این حدیث قدسی آمده است: «بنده من! مرا فرمان بر، تا نمونه‌ای از من یا مثل من شوی. من به چیزی می‌گویم باش،

۱. منتهی الآمال، ج ۲، ص ۳۴۳.

۲. همان، ص ۳۴۶.

پس همان می‌شود و تو هم به چیزی می‌گویی باش، پس همان می‌شود».^۱

دانش سرشار

یکی از ویژگی‌های بارز امام هادی ۷ احاطه علمی ایشان است؛ به حدی که خلفای عباسی در موارد زیادی برای حل مشکلات علمی به امام ۷ مراجعه می‌کردند. «عباس بن هلال»، از امام هادی ۷ درباره تفسیر آیه $G\text{اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ}$ ؛^۲ می‌پرسد، امام ۷ می‌فرماید: «یعنی خداوند راهنمای در آسمان‌ها و در زمین است».^۳

روزی متوکل عباسی بیمار شد و نذر کرد که اگر بهبود یابد، تعداد کثیری سکه طلا صدقه دهد. پس از مدتی بهبود یافت و خواست نذر خود را ادا کند. از فقهای دربار خود پرسید که با توجه به این نذر، چقدر باید صدقه بدهد و کلمه «کثیر» بر چند دلالت می‌کند. فتاوای بسیار و گوناگونی از فقهای دربار صادر شد و هیچ یک نتوانستند به درستی تعداد را مشخص کنند. ناگزیر از امام هادی ۷ کمک خواستند و امام فرمود: «باید هشتاد سکه زر بپردازی». این پاسخ، شگفتی حاضران را برانگیخت و از امام ۷ خواستند که نظر خود را تشریح کند تا بدانند که بر چه مبنایی کثیر بر هشتاد دلالت می‌کند. امام فرمود: «خداوند در قرآن کریم می‌فرماید: $G\text{لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ}$ ؛^۴ خداوند شما (مسلمانان) را در موارد کثیر یاری فرمود». همه خاندان پیامبر ۶ روایت کرده‌اند که تعداد جنگ‌ها و سربیه‌های زمان پیامبر اکرم ۶، هشتاد نبرد بوده است. متوکل حیرت زده شد و ده هزار درهم برای امام ۷ فرستاد.^۵

۱. زندگانی امام علی الهادی، ص ۵۳.

۲. نور، آیه ۳۵.

۳. احتجاج، ج ۲، ص ۴۸۷.

۴. توبه، آیه ۲۵.

۵. احتجاج، ج ۲، ص ۴۹۷.

پاسخ به سؤال فرمانروای روم

قیصر روم برای خلیفهٔ عباسی نوشت: «ما در کتاب انجیل دیده‌ایم که هر کس از روی حقیقت سوره‌ای بخواند که خالی از هفت حرف باشد، خداوند جسدش را بر آتش دوزخ حرام می‌کند و آن هفت حرف عبارت است از: «ث، ج، خ، ز، ش، ظ، ف»، ما هر چه بررسی کردیم، چنین سوره‌ای را در کتاب‌های تورات، زبور و انجیل نیافتیم. آیا شما در کتاب آسمانی خود، چنین سوره‌ای را دیده‌اید؟» خلیفه عباسی دانشمندان را جمع کرد، و این مسئله را با آنها در میان گذاشت، آنها از جواب آن درماندند. سرانجام این سؤال را از امام هادی ۷ پرسیدند. در پاسخ فرمود: آن سوره «حمد» است، که این حروف هفتگانه در آن نیست.

پرسید: فلسفه نبودن این هفت حرف در این سوره چیست؟ فرمود: حرف «ث» اشاره به ثبور (هلاکت) و حرف «ج» اشاره به جحیم (نام یکی از درکات دوزخ)، و حروف «خ» اشاره به خبیث (ناپاک)، حرف «ز» اشاره به زقوم (غذای بسیار تلخ دوزخ) و حرف «ش» اشاره به «شقاوت» (بدبختی) و حرف «ظ» اشاره به «ظلمت» (تاریکی) و حرف «ف» اشاره به «آفت» است.

خلیفه این پاسخ را برای قیصر روم نوشت؛ او پس از دریافت نامه، بسیار خوشحال شد و به اسلام گروید و در حالی که مسلمان بود، از دنیا رفت.^۱

برگزیدهٔ خدایی

می‌فرمود: «خداوند نهانِ خویش را بر کسی آشکار نساخت؛ مگر برای فرستاده‌ای که خود پسندید. پس هر آنچه که نزد رسول است، نزد عالم نیز باشد و هر آنچه را که رسول بر آن آگاه شد، اوصیای او نیز بر آن آگهی یافتند تا مبادا زمین خدا، از حجتی که با او دانشی است که بر راستی گفتار و جواز عدالتش دلالت می‌کند،

۱. منتخب التواریخ، ص ۷۹۵.

خالی نماند»^۱.

در این راستا علی بن مهزیار می‌گوید: خدمتکار خود را که اهل «مقلابیه» بود، نزد امام هادی ۷ فرستادم. خدمتکار شگفت زده بازگشت. از او پرسیدم: فرزند! تو را چه می‌شود؟ پاسخ داد: چگونه شگفت زده نباشم که او (امام هادی) پیوسته با من به زبان ما تکلم فرمود؛ آن چنان که گویی یکی از ماست. من خیال کردم او بین مقلابی‌ها زیسته است!^۲

ادب غذا خوردن

نزد امام هادی ۷ غذا می‌خوردم، بعد از غذا غلام من آمد تا سفره و باقیمانده غذا را بردارد. امام ۷ فرمود: اگر در بیابان غذا خوردی آنچه اضافه می‌آید، حتی اگر ران گوسفندی باشد، آن را رها کن و اگر در خانه غذا خوردی، هر چه اضافه آمد، آن را بخور.^۳

نهی از ارتباط با منحرفان

روزی شخصی نزد امام هادی ۷ رفت. پس از اندکی گفت و گو امام به او فرمود: «چرا با عبدالرحمان ارتباط داری؟» او مدعیانه گفت: «به خاطر اینکه او دایی من است و با هم خویشاوند هستیم.» امام فرمود: «مگر نمی‌دانی که او باورهای منحرفی درباره‌ی خداوند دارد و می‌گوید خداوند، جسم است؟» گفت: «آری، می‌دانم؛ ولی من کاری به باورهای او ندارم. او هر چه می‌خواهد، بگوید. وقتی من به گفته او اعتقادی ندارم. گفته او چه تأثیری در من دارد؟» امام از پاسخ جسورانه او ناراحت شد و فرمود: «پس یا با او همنشین باش یا ما را ترک کن؛ زیرا این دو با هم جمع نمی‌شود. آیا نمی‌ترسی که پروردگار عذابی نازل کند و هر دو به آتش قهر

۱. بحارالانوار، ج ۵۰، ص ۱۷۹.

۲. همان، ج ۵۰، ص ۱۵۱.

۳. شنیدنی‌های تاریخ، ص ۲۵ (به نقل از: محمد بن ولید).

خدا گرفتار شوید؟ مگر نشنیده‌ای آن گاه که سپاهیان فرعون در رود نیل به موسی و پیروان او رسیدند، جوانی از همراهان موسی به سوی لشکریان فرعون آمد تا پدر خود را که جزو آنها بود، نصیحت کند و او را به سوی پیروان موسی فراخواند. اما هر چه می‌گفت، در پدر اثر نمی‌کرد و پسر هم این را می‌دانست؛ ولی همچنان ماند و به کار خود ادامه داد. موسی و همراهانش به ساحل رسیدند؛ ولی او در میان بستر رودخانه مانده بود و به پدرش پند می‌داد که ناگاه عذاب خدا نازل شد و پدر و پسر با هم از بین رفتند. بعدها جریان را برای موسی ۷ تعریف کردند و از او پرسیدند که آیا جوان هم از اهل عذاب بود که از بین رفت یا از اهل رحمت؟ موسی ۷ پاسخ داد: از اهل رحمت چون با پدرش هم عقیده نبود؛ ولی وقتی که عذاب نازل شود، آنان نیز که با گناه‌کاران نزدیکی دارند، به آتش بدی آنان از بین می‌روند.»^۱

سفارش به قرائت قرآن

ابی عمرو حدّاء از یاران امام هادی ۷ می‌گوید: روزی نامه‌ای نوشتم و از طریق علی بن مهزیار، به امام هادی ۷ رساندم. در آن نامه عرضه داشتم: «فدایت شوم! من زمانی از پدر بزرگوارت سؤالاتی کردم و رهنمود خواستم و دربارهٔ سختی و فشار زندگی، به آن گرامی شکایت کردم. بر اثر رهنمودهای آن حضرت به آنچه که می‌خواستم، دست یافتم. ای آقای من! دوست دارم شما هم مرا راهنمایی کنید. آیا فقط به مداومت سوره «قدر» در نمازهای واجب و غیر آن بپردازم و یا در کنار آن، سوره‌های دیگر را نیز تلاوت کنم؟! یا این عمل آدابی دارد که باید آنها را رعایت کنم؟ چه دستوری می‌فرمایید؟» امام پاسخ داد: «هرگز تلاوت قرآن را رها مکن؛ کم یا زیاد و قرائت سورهٔ قدر در یک شبانه روز ۱۰۰ مرتبه کافی است.»^۲

۱. بحار الانوار، ج ۱۲، ص ۳۱۰.

۲. الکافی، ج ۵، ص ۳۱۶.

زیارت سیدالشهدا

می فرمود: «خداوند مکان‌های مقدسی دارد که دعا در آنجا را دوست می‌دارد. پس هر کس در آن مکان‌ها او را بخواند، اجابتش می‌کند و حرم حسینی ۷ یکی از آنهاست.»

همچنین در این باره می‌گوید: «هرکس از منزل خود به قصد زیارت بارگاه حضرت حسین ۷ حرکت کند و به نزد فرات برسد و در آنجا غسل کند، از رستگاران نوشته می‌شود و هر گاه به امام حسین ۷ سلام کند، از سعادت‌مندان محسوب می‌گردد و اگر از نماز زیارت فارغ شد، فرشته‌ای از سوی خداوند متعال به او می‌گوید: رسول خدا به تو سلام می‌رساند و می‌گوید: تمام گناهانت بخشوده شد، اعمال را از نو شروع کن!»^۱

معرفی طریقه‌های کاذب

روزی آن حضرت با گروهی از یاران خود در مسجد مقدس پیامبر اکرم ۶ نشستند. گروهی از صوفیه وارد مسجد النبوی شدند. آنان گوشه‌ای از مسجد را برگزیده، دور هم حلقه زدند و با حالتی ویژه، مشغول تهلیل گردیدند. امام ۷ با دیدن اعمال فریب‌کارانه آنها، به یاران خود فرمود:

«به این جماعت حيله گر و دورو توجهی نکنید. اینان همنشینان شیاطین و ویران‌کنندگان پایه‌های استوار دین‌اند. برای رسیدن به اهداف تن‌پرورانه و رفاه‌طلبانه خود، چهره‌ای زاهدانه از خود نشان می‌دهند و برای به دام انداختن مردم ساده‌دل، شب زنده‌داری می‌کنند. به راستی که اینان مدتی را به گرسنگی سر می‌کنند تا برای زین کردن، استری بیابند. اینها «لا اله الا الله» نمی‌گویند، مگر اینکه مردم را گول بزنند و کم نمی‌خورند، مگر اینکه بتوانند کاسه‌های بزرگ خود را پر سازند و دل‌های ابلهان را به سوی خود جذب کنند. با مردم از دیدگاه و سلیقه خود درباره دوستی

۱. کامل‌الزیارات، ص ۳۴۴.

خدا، سخن می‌گویند و آنان را رفته رفته و نهانی، در چاه گمراهی که خود کنده‌اند، می‌اندازند. همه این وردهایشان، سماع و کف زدنشان و ذکرهایی که می‌خوانند، آوازه‌خوانی است و جز ابلهان و نابخردان، کسی از آنان پیروی نمی‌کند و به سوی آنان گرایش نمی‌یابد. هر کس به دیدار آنها برود، چه در زمان زندگانی آنان و چه پس از مرگ آنها، گویی به زیارت شیطان و همه بت‌پرستان رفته است و هر کس هم به آنان کمک کند، مانند این است که به پلیدانی چون یزید و معاویه و ابو سفیان یاری رسانده است.»

وقتی سخنان امام ۷ به اینجا رسید، یکی از حاضران با انگیزه‌ای که امام از آن آگاهی داشت، پرسشی مطرح کرد که سبب ناراحتی ایشان شد. او پرسید: «آیا این گفته‌ها در حالی است که آنان به حقوق شما اقرار داشته باشند؟» امام با تندی به او نگریست و فرمود: «دست بردار از این پرسش! بدان که هر کس به حقوق ما اعتراف داشته باشد، هرگز این چنین، مشمول نفرین و طعن و لعن ما نمی‌شود. آنان که این اعمال را انجام می‌دهند و به حقوق ما نیز اعتراف دارند، پست‌ترین طایفه صوفیان‌اند؛ چرا که تمامی صوفیان با ما مخالف‌اند و راهشان نیز از ما جداست. آنها یهودیان و نصرانیان امت اسلام‌اند. همین‌ها هستند که سعی در خاموش کردن نور الهی دارند؛ ولی خداوند نورش را بر همگان به طور کامل خواهد تاباند، هر چند که کافران ناخشنود باشند.»^۱

آگاهی بخشی

خدمت علی بن محمد ۸ رسیدم؛ در حالی که جراحی به دستم وارد شده بود. سواری هم به من برخورد کرده و به شانه‌ام آسیب رسانده بود و در اثر ازدحام و کشاکش جمعیت لباس‌هایم پاره شده بود. در این حال از ناراحتی گفتم: «وه که چه روز شومی بود! خدا شرش را از من بگرداند». امام فرمود: «آیا تو هم که نزد

۱. سفینة البحار، شیخ عباسی قمی، ج ۲، ص ۵۸.

ما رفت و آمد می‌کنی و با ما در ارتباطی، گناه خود را برگردن دیگری می‌نهی که گناهی ندارد؟» من از این سخن شرمنده شدم و دانستم که اشتباه کرده‌ام. گفتم: «ای سرور من! از خداوند آمرزش می‌خواهم». امام ۷ فرمود: «ای حسن! روزها چه گناهی دارند که وقتی شما به سزای اعمال خود می‌رسید، آنها را سرزنش می‌کنید و شوم می‌پندارید؟»^۱

یادآوری نعمت‌ها

از فشار مشکلات مالی به امام هادی ۷ پناه آورد؛ ولی همین که خواست تقاضای کمک کند، امام به او فرمود: «ای ابوهاشم! کدام یک از نعمت‌هایی را که پروردگار به تو ارزانی داشته است، می‌توانی شکر بگویی». او که هنوز لب به سخن نگشوده بود، سکوت را ترجیح داد و هیچ نگفت. امام فرمود: «پروردگار به تو ایمان، ارزانی داشته و به خاطر آن، آتش عذاب را بر بدن تو حرام خواهد گردانید. او به تو سلامتی عنایت فرمود و به وسیله آن، تو را بر عبادت و بندگی یاری کرد. او به تو قناعت کرم کرد و با این صفت، آبرویت را از درخواست نکردن چیزی از کسی خرید». آن گاه امام، غلام خود را صدا زد و دوباره رو به او کرد و فرمود: «ای ابوهاشم! من در ابتدا این نعمت‌ها را به تو یادآوری کردم؛ چون ترس آن را داشتم که آنها را نادیده بگیری و از خداوند شکایت کنی. اکنون دستور می‌دهم به تو صد دینار بدهند. آن را بستان و به زندگی خود سامان بده. شکر نعمت‌های خدا را به جای آور و از درخواست کمک از دیگران بپرهیز.»^۲

بخشش بزرگان

عثمان بن سعید و احمد بن اسحاق اشعری و علی بن جعفر همدانی بر امام هادی ۷ وارد شدند. احمد بن اسحاق از وامی که بر عهده داشت، زبان به شکایت گشود. پس فرمود: ای ابو عمرو

۱. بحار/الانوار، ج ۵۶، ص ۲ (به نقل: از حسن بن مسعود).

۲. همان، ج ۵۰، ص ۱۲۹.

(وکیل امام!) به احمد بن اسحاق ۳۰ هزار دینار و به علی بن جعفر ۳۰ هزار دینار عطا کن و خود نیز ۳۰ هزار دینار بردار. راوی می‌گوید: این معجزه‌ای است که جز بزرگان آن را نتوانند انجام دهند و ما نظیر چنین بخشش را نشنیده‌ایم.^۱

دعای اجابت شده

عبدالرحمان می‌گوید: مردی تنگدست بودم؛ با این حال زباندان و پر جرأت بودم. در یکی از سال‌ها، اهل اصفهان مرا با جماعتی برای تظلّم نزد متوکل فرستادند. چون ما نزد او رفتیم، روزی بر در سرای او بودیم که دستور داد امام هادی ۷ را احضار کنند. من از شخصی پرسیدم که این مرد کیست که متوکل دستور احضار او را داده است؟ مرد پاسخ داد: آن مرد امام علی النقی یکی از علوی‌هاست که شیعیان او را پیشوای خود می‌دانند. سپس گفت: ممکن است متوکل او را احضار کرده تا به قتلش رساند. من با خود گفتم: از جای خود تکان نمی‌خورم تا این مرد علوی بیاید و او را ببینم. ناگهان شخصی سوار بر اسب پیدا شد، مردم برای احترام در طرف راست و چپ راه او صف کشیدند و به تماشایش مشغول شدند. چون نگاه من بر او افتاد، مهرش در دلم جای گرفت و شروع کردم در حق وی دعا کردن که خداوند آزار متوکل را از او باز دارد. آن حضرت از میان مردم می‌گذشت، در حالی که نگاهش به یال اسب خویش بود و نه به راست می‌نگریست و نه به چپ. من نیز همچنان به دعاگویی او مشغول بودم. پس چون به طرف من آمد، نگاه کرد و فرمود: «خدا دعای تو را مستجاب کند و عمرت را دراز و فرزندانت را بسیار گرداند.» چون من این سخن را شنیدم، لرزه بر اندامم افتاد و در میان دوستانم افتادم. آنها از من پرسیدند که تو را چه می‌شود؟ گفتم: خیر است و حال خود را با کسی باز نگفتم. پس به اصفهان برگشتم، خداوند ثروت بسیار به من ارزانی فرمود و آنچه امروز در خانه دارم، به یک میلیون درهم

۱. همان، ص ۱۷۳.

می‌رسد؛ به جز آنچه که بیرون از خانه دارم و ده فرزند هم به من داده شده و اکنون بیش از هفتاد سال از عمرم گذشته است. من قائل به امامت مردی هستم که از دل من خبر داده و دعایش در حق من به اجابت رسیده است.^۱

نهی از همکاری با جائران

«محمد بن علی بن عیسی» یکی از کارکنان دولت عباسی - ، در نامه‌ای به امام هادی ۷ نظر ایشان را درباره کارکردن برای بنی عباسی و پول گرفتن از آنان در مقابل کار جویا شد؛ امام در پاسخ او نوشت: «آن مقدار از همکاری که به جبر و زور صورت گرفته، اشکال ندارد و خداوند عذرپذیر است؛ ولی به جز آن، ناروا و ناپسند است. ناگزیر اندکش بهتر از افزودنش است».

او دوباره برای روشن تر شدن مطلب به امام نوشت که انگیزه او از همکاری با آنان، فقط یافتن راهی برای ضربه زدن به آنها و تشفی خاطر است. امام پاسخ داد: «در چنین صورتی، همکاری با آنها نه تنها حرام نیست؛ بلکه پاداش و ثواب نیز دارد.»^۲

کرامت امام

چون امام هادی ۷ به سامرا آمد، متوکل بر آن شد تا از قدر و منزلت آن حضرت در نزد مردم بکاهد. از این رو دستور داد امام را پیش از آنکه به نزد وی ببرند، برای سه روز در کاروانسرای گدایان منزل دهند. غافل از آنکه منزلت امام در پیشگاه خدا یا بندگان پاک سرشت او، بسته به منزلی که در آن سکنی می‌گزیند و یا ثروتش، نیست؛ بلکه بسته به میزان زهد او در دنیا و اشتیاقش بدانچه نزد خداست، می‌باشد.

یکی از پیروان امام به نام صالح بن سعد، در همان مکان به خدمت او رسید و به وی گفت: فدایت شوم! اینان خواسته‌اند نور تو

۱. همان، ص ۱۴۱ و ۱۴۲.

۲. وسائل الشیعه، ج ۱۲، ص ۱۳۷.

را خاموش سازند و تو را در میان مردم رسوا کنند و برای همین، در این جای ناپسند فرودت آورده‌اند!! امام ۷ یکی از کرامات خویش را به وی نمایاند و آن گاه فرمود: «هر جا که باشیم، این برای ما مهیاست؛ ما در سرای گدایان نیستیم.»^۱

سپاهیان قدسی

روزی متوکل عباسی، تصمیم گرفت قدرت ارتش خود را به امام هادی ۷ نشان دهد و به اصطلاح از آن حضرت، زهرچشم بگیرد و او را بترساند و در نتیجه او در مقابل متوکل خاموش گردد!! فرمان داد نود هزار نفر از ارتشیان که در پادگان سامرا بودند، هر کدام توبرهٔ علف خوری اسب خود را پر از خاک کرده و در بیابانی که مشخص شده بود، بریزند. این فرمان اجرا شد؛ تل عظیمی از خاک مانند یک کوه بزرگ، پدیدار گشت که آن را تل مخالی (تل توبره‌ها) نامیدند.

سپس متوکل با کمال غرور فرمان داد امام هادی ۷ را احضار کنند تا آن تل عظیم را از نزدیک بنگرد. او حاضر شد و همراه متوکل تا بالای تل رفتند؛ ارتشیان در اطراف آن تل کوه پیکر رژه می‌رفتند، و قدرت نمایی می‌کردند. در این هنگام متوکل به امام گفت: «آیا لشگرم را می‌بینی؟» امام هادی ۷ فرمود: آیا من هم لشگرم را به صحنه بیاورم؟ متوکل گفت: مانعی ندارد.

امام دعایی خواند، ناگاه متوکل دید زمین و آسمان پر از فرشتگان، غرق در اسلحه شده است! او خود و لشگرش را در برابر آن، بسیار ناچیز یافت. همان دم از شدت ترس بیهوش بر زمین افتاد. هنگامی که به هوش آمد، امام فرمود: «هدف ما آخرت است نه دنیا و آنچه که تو می‌پنداری (از دل‌بستگی به دنیا، و غرور و غرق شدن در مظاهر دنیا) بیهوده است؛^۲ مگر آنکه وسیله و نردبان

۱. بحار الانوار، ج ۵۰، ص ۱۳۳.

۲. کشف الغمه، ج ۳، ص ۲۶۰.

امور معنوی و آخرت باشد.»

گرایش فرمانده سپاه به امام

ابو هاشم جعفری گوید: در زمانی که ظلم حکومت (طاغوتی) «وائق» (نهمین خلیفه عباسی)، به مدینه سرایت کرد و سربازان او در جست‌وجوی بادیه‌نشینان بودند، امام هادی ۷ به ما فرمود: برویم تا سپاه این ترکی (گویا فرمانده سپاه بود) را بنگریم. با هم از منزل بیرون آمدیم و در کنار سپاه «ترکی» عبور کردیم. امام هادی ۷ با «ترکی» به زبان ترکی صحبت کرد. ناگهان دیدم، ترکی از اسبش پیاده شد، و پای اسب امام را بوسید. من نزد «ترکی» رفتم و او را سوگند دادم و گفتم: این مرد (امام هادی) به تو چه گفت (که تو شیفته او شدی)؟

در جواب پرسید: این مرد پیغمبر است؟ گفتم: نه او پیامبر نیست. ترکی گفت: او مرا به نامی خواند که در کودکی در بلاد ترک‌نشین داشتم. این نام را احدی تاکنون نمی‌دانست (از این رو شیفته او شدم).^۱

برخلاف انتظار

هنگامی که فرمانده سپاهیان متوکل آن حضرت را به سامرا می‌برد؛ امام سلاحش را برداشت و دو بارانی نم‌دین و چند کلاه نیز مهیا کرد تا اگر با باد و بوران - که در ایام تابستان اصلاً قابل پیش‌بینی نبود - رو به رو شد، جانب احتیاط را رعایت کرده باشد. برخلاف انتظار سپاهیان، این طوفان‌ها واقع شد وعده‌ای از افراد سپاه که در رکاب آن حضرت بودند، کشته شدند و امام به فضل خداوند جان سالم به در برد.^۲

۱. اعلام‌الوری، ص ۳۴۳.

۲. بحارالانوار، ج ۵۰، ص ۱۴۲ و ۱۴۳.

عبادت یا ریاکاری

از مخالفان امام هادی ۷ بود و همیشه می‌خواست او را تحقیر کند. آن روز امام را در حال نماز دید؛ با خودش گفت: باید مقابل دیگران او را رسوا کنم. در برابر امام ایستاد و با پوزخند گفت: تا کی ریا کاری می‌کند؟ امام نمازش را تمام کرد و نگاهی به آن مرد انداخت. مرد هنوز با تمسخر به امام نگاه می‌کرد. دلش شاد بود که بعد از مدت‌ها، توانسته امام را این‌گونه تحقیر کند و آبروی او را ببرد!! همه می‌دانستند که امام هادی ۷ شب تا صبح در خلوت و تنهایی به عبادت خدا مشغول است. حتی می‌دانستند که لباس پشمی بر تن می‌کند و روی حصیر نماز می‌خواند و همیشه لبانش به تسبیح و ذکر خدا مشغول است. حتی مأموران متوکل چند بار برای بازرسی خانه امام هادی ۷ بی‌خبر به آنجا رفته بودند و امام را روی همان حصیر و با همان لباس خشن مشغول عبادت دیده بودند. حالا همه فکر می‌کردند که این مرد چقدر نادان است که امام را به ریاکاری متهم می‌کند!! مرد همان طور که انتظار می‌کشید، ناگهان با شنیدن حرف امام، رنگ از چهره‌اش پرید: «این نسبتی که به من دادی اگر دروغ باشد، خداوند تو را هلاک کند».

تا حرف امام تمام شد، مرد با رنگ و روی پریده، بر زمین افتاد. عده‌ای اطرافش جمع شدند، یک نفر با صدای بلند گفت: عجیب است! او مرده است. دعای امام چه زود، اجابت شد.^۱

جاذبه پرتراوت

عده‌ای از عباسیان جمع شده و به رئیس شهربانی سامرا گفتند: ای صالح بن وصیف! تو رئیس شهربانی سامرا هستی. ما را هم خوب می‌شناسی. از بنی عباس هستیم و با بنی هاشم دشمن. از تو می‌خواهیم بر ابو محمد عسکری سخت بگیریم و نگذاری

۱. داستانهایی از نماز پیامبران و معصومین، ص ۴۲.

در زندان راحت باشد.

صالح بن وصیف با نگرانی به آنها نگاه کرد و گفت: می‌خواهید دیگر چه کاری انجام بدهم. دو نفر مأمور کرده‌ام تا مراقب او باشند؛ اما بی‌فایده است. همین حالا آن دو را احضار می‌کنم تا همه چیز را از زبان خودشان بشنوید.

بنی عباس سکوت کردند. صالح دستور داد آن دو نفر را بیاورند. چند لحظه بعد دو مرد قوی هیکل با چهره‌های خشن و سبیل‌های آویخته وارد شدند. از ظاهرشان پیدا بود که افراد شروری هستند. چهره سرد و بی‌روحشان از دل سنگ آنها خبر می‌داد. صالح به آنها گفت: آنچه را در این مدتی که به سراغ زندانی می‌رفتید و می‌دیدید، بگویید.

یکی از آنها قدمی جلوتر آمد و با صدایی خشن گفت: مرد عجیبی است. در این مدت که ما برای اذیت و آزار او به زندان می‌رفتیم، حتی یک کلمه با ما حرف نزد. او با هیچ کس حرف نمی‌زند. شب و روز در حال روزه و نماز است. آن قدر سجده‌هایش طولانی است که گاهی فکر می‌کنیم عبایی روی زمین افتاده است. هر وقت نگاهش می‌کنیم، تمنای بی‌اختیار به لرزه می‌افتد و هر چه شرارت و خشونت در ما وجود دارد، از دلمان بیرون می‌رود. باور کنید نیروی عجیبی دارد. گاهی چنان مجذوب او می‌شویم که قدرت هیچ کاری نداریم.

بنی عباس در حالی که از سخنان آن مرد وحشت کرده بودند، از جا برخاستند. یکی از آنها گفت: کافی است. بدون آنکه کلمه‌ای حرف بزنند از خانه صالح بیرون رفتند.^۱

فصل ششم

ساره حقیقت
(امام حسن عسکری (ع))

ستارهٔ حقیقت

نمی‌دانم برای شما چقدر زیبا و با اهمیت است؛ ولی برای من بسیار پر جاذبه و خیره‌کننده است که دربارهٔ پدر «منجی موعود و مصلح کل»، صحبت کنم.

برای من بسیار دلنشین و دوست‌داشتنی است که از فضایل و سیرهٔ بزرگی بنویسم که بشریت مدیون او و عدالت‌تشنهٔ مولود او است.

برای من، شگفتی‌انگیز و حیرت‌آور است که دربارهٔ زندگی عزیزی بنویسم که سیمای «حق و حقیقت»، در وجود او و فرزندش متجلی است و راه سعادت و رستگاری منحصر در شناخت راه و ولایت آنان.

برای من، مایهٔ شادکامی و خرسندی است که در پرتو دقت‌ها و توجهات او، میراث بر پیامبران و مورد بشارت ادیان، از گزند توطئه‌ها و دشمنی‌ها در امان بماند و ذخیره شایسته‌ای برای نجات بشریت باشد.

برای من شخصیت و سیرهٔ امام حسن عسکری چنان ارجمند و بزرگ است که ساعت‌ها و روزها و ماه‌ها در آن اندیشه می‌کنم و از زیبایی‌ها و روشنایی‌های آن برخوردار می‌باشم.

وقتی که به زندگی سخت و طاقت‌فرسای او نگاه می‌کنم، از عظمت و بزرگی روح والایش شگفت‌زده می‌شوم و اینکه چگونه در تنگنای فشارها و حصارها، بر زمین و زمان تأثیر می‌گذاشت، حیرت می‌کنم!

چرا نباید در حیات پاک این امانت‌دار گنجینه هستی، به خود

نبالیم. او در عین جوانی، «سرشار از وقار، با شرم و حیا، دست و دل باز، با سخاوت، جوانمرد، کم سؤال، بسیار متبسم، دارای حکمی نافذ و... بود»^۱.

آری در این سرای پر فریب و دل‌آزار، ما دارای اسوه‌ها و پیشوایانی هستیم که جا دارد جهان آفرینش به آنها ببالد و شکرگزار آفریدگار مهربان باشد. امام حسن عسکری مایهٔ فخر و مباهات همه انسان‌های حق‌طلب و پاکدل است و اگر به انسانی بزرگواری در مجد و شرف جایزه‌ای تعلق می‌گرفت، او به جایزهٔ آن نایل می‌گشت. وی یگانه و بی‌همتای روزگار و دُرْدانهٔ بی‌نظیر جهان و سرآمد مردم دوران و پیشوای اهل زمان خویش بود. آن چنان والاست که بر ستارگان درخشان برتری دارد و هم‌اوردی است که در مفاخرت و مباهات، گوی سبقت را از بزرگان می‌رباید. سخنانش استوار بود و رفتاری پسندیده داشت و عهد و پیمان‌ش در پیشگاه خداوند محکم و پا بر جا و خیر و نیکی بدو نزدیک و کارهای ناپسند از او دور بود.

اگر فرزندگان زمانش قصیده‌ای بودند، او شاه بیت آن قصیده بود و اگر مردم به منزلهٔ دانه‌های گردن‌بند بودند، او به دُرْدانهٔ آن می‌ماند. این شیوه‌ای بود که پیشینیانش پیموده بودند و پسینیان، آن را دنبال کردند. اگر جز این بود، چگونه ارج و قدر ستارگان در قیاس با سنگ‌لاخ‌ها، آشکار می‌شد و چه جای شناختی برای فصاحتِ عالم از بیهوده‌گوییِ فروشنده‌ای (دوره‌گرد) وجود داشت؟ او یکه تاز علم و دانش بود که کسی به پایش نمی‌رسید. بیانگر بی‌چون و چرای علوم بود و با نگرش درست، حقایق را روشن و با اندیشه ژرف خویش، مسائل دقیق علمی را آشکار می‌کرد. سخن از رازهای نهفته می‌راند و پرده از امور نهان بر می‌گرفت. از گذشته و آینده با او سخن گفته شده و با الهام خداوندی از رازهای نهان، آگاه بود. او والا گهری نیک نهاد و پاک سیرت بود و دلایل

۱. مناقب آل ائمه طالب، ج ۴، ص ۴۲۱.

[امامت] و نشانه‌ها و معجزات و کشف و کرامات داشت. مفسر آیات قرآن، تثبیت‌گر وحی الهی، وارث مهتران نیک سرشت، زادهٔ امامان و پدر امام منتظر بود.

آری هر که نیای او محمد، پدرش علی، مادرش فاطمه و امامان، پدران او و فرزندش مهدی باشد، می‌سزد که در بزرگی و شرف و افتخار سر به آسمان بساید و به نیاکان و شخصیت خود و فرزندش بر قدرت‌مداران ببالد.^۱

تولد آسمانی

پاکیزه‌ای در راه است و شکوفهٔ عشق و نسیم بهاران را به همراه دارد! از راه‌های دور می‌رسد! از سرزمین نوبه در جنوب مصر، تقدیر الهی او را به ساحل زیبایی هدایت می‌کند! اکنون می‌تواند، نگاهی عمیق بر دریا کند و مرواریدهای حقیقت و دانش را به حضور طلبد!

جلوهٔ عفت و متانت و پاک‌اش، آن چنان رخشنده است که در نخستین دیدار، امام هادی ۷ به او فرمود: «این بانو که نامش سلیل است، از هرگونه آفات و پلیدی‌ها و ناپاکی‌ها پیراسته است.»^۲ پس راه را گم نکرده است، به مقصد رسیده و به خانهٔ اهل بیت رسالت وارد شده است؛ همان که خداوند رخصت به رفعت آن داده است. خانه‌ای که در آن ذکر نام خدا می‌شود و صبح و شام تسبیح ذات پاک او می‌کنند. این چنین است که می‌تواند تجلی بخش نور امامت یازدهمین پیشوای معصوم گردد؛ زیرا دامن‌های پاک است که می‌تواند محل رشد امامی معصوم باشد **وَالْبَلَدُ الطَّيِّبُ يَخْرِجُ نَبَاتَهُ بِإِذْنِ رَبِّهِ**^۳.

اینک سلیل و در نامی دیگر سوسن حدیثه، خانه امام هادی ۷ را روشن نموده^۴ و در پیوندی مبارک زندگی آن حضرت را صفایی

۱. کشف الغمه، ج ۳، ص ۲۲۳.

۲. اثبات الوصیه، ص ۲۰۷.

۳. اعراف، آیه ۵۸.

۴. حیات الامام الحسن، ص ۱۷.

دیگر بخشیده است.

هشتم ربیع الثانی سال ۲۳۲۲ فرا می‌رسد و شهر مدینه به میلاد حسن عسکری ۷ روشن می‌گردد.^۱ در این زمان سلیل پس از همسری امام هادی ۷ به فضیلتی دیگر دست یافته و آن مادری امام معصوم ۷ است.

مولود پاکیزه‌ای که خانه امام هادی ۷ را روشن نموده، دارای چهره‌ای زیبا و جاذبه‌ای فوق‌العاده است. احمد بن خاقان - که مدتی در سامرا زندگی کرده است - او را این چنین توصیف می‌کند: «مردی گندم‌گون، گشاده چشم، نیکو قامت، زیبا رو، نیکو بدن، نوجوان و برخوردار از بزرگی و شکوهمندی است.»^۲

امام عسکری به صفت «هیبت» و «خوش سیمایی» مشهور شده و مردم آن حضرت را به هیبت و جلال می‌شناختند؛ زیرا به شکل عجیبی افراد را تحت سیطره و جذبۀ خویش قرار می‌داد که خلق و خویش نشان اخلاق رسول خدا بود.

از شجاعتی بهره‌مند بود که سلاطین در برابر دلاوری‌های او خاضع بودند. هیبتی داشت که ددان به تسخیر او در می‌آمدند؛ همان گونه که خداوند آنها را به تسخیر پدرانش : در آورده بود و این دلیل و نشانه حجت‌های خدای متعال به شمار می‌آمد. چهره و سیمای جذاب و دل‌انگیز او، همگان را ناخودآگاه به تکریمش وا می‌داشت و به سبب فضل و قدرت رهبری و تقوا و زهد و عبادت و شایستگی و اصلاح‌گری‌اش، از او به عظمت یاد کرده و قدرشناسی می‌نمودند. او شخصیتی با شکوه و جلال و نجیب و با عظمت و دانشمند و بزرگووار بود. دشواری‌ها را تحمل می‌کرد و در برابر شداید و گرفتاری‌ها از پا در نمی‌آمد. اخلاقی یکسان و پایدار و معجزه‌آسا داشت.

۱. بحار الانوار، ج ۵۰، ص ۲۳۶.

۲. همان، ص ۳۲۶.

ای آفتاب مهر تو روشنگر وجود
 در پیشگاه حکم تو ذرات در سجود
 ای میر عسکری لقب ای فاطمی نسب
 آن را که نیست مهر تو از زندگی چه سود
 علمت محیط بر همه ذرات کاینات
 فیضت نصیب، بر همه در غیب و در شهود
 تاریخ تابناک حیاتت، گر اندک است
 بر دفتر مفاخر اسلامیان فرود
 عیسی دمی و پرتو رأی منیر تو
 زنگار کفر از دل نصرانیان زدود
 این افتخار گشته نصیب که از شرف
 در خانه تو مصلح کل دیده برگشود
 ای قبله مراد که در برکة السباع
 شیران به پیش پای تو آرند سر فرود
 قربان دیده‌ای که به بزم تو فاش دید
 جای قدوم عیسی و موسی و شیث و هود
 قرآن ناطقی تو و قرآن پاک را
 الحق مفسری، ز تو شایسته تر نبود
 دشمن بدین کلام ستاید ترا که نیست
 در روزگار، چون تو به فضل و کمال و جود

امام هادی فرزندش حسن 7 را به یکی از یارانش چنین معرفی کرده است: «ابو محمد خوش قریحه‌ترین فرد خاندان محمد 6 بوده و استدلال و برهانش استوارتر است. او بزرگ‌ترین فرزند من و جانشینم می‌باشد و ودایع امامت و احکام آن، بدو می‌رسد. اگر سؤالی داری از او بپرس؛ زیرا آنچه مورد نیاز است، نزد او می‌باشد.»^۱

۱. کافی، ج ۱، ص ۳۲۷؛ اثبات الهداء، ج ۳، ص ۳۹۲، ج ۹.

روزی جعفر بن علی [جعفر کذاب] از معتمد خواست تا رتبه برادرش حسن، را پس از او به وی اعطا نماید. معتمد گفت: «بدان که جایگاه و مقام برادرت (امام عسکری) به واسطه ما نبوده، بلکه از پیشگاه خدای - عزوجل - مقرر شده بوده است و ما تلاش می‌کردیم از مقام و منزلت آن حضرت بکاهیم. ولی خداوند چنین چیزی را نپذیرفت؛ بلکه در اثر تقوا و بزرگواری و علم و دانش و عبادت وی، هر روز بر مقام و منزلت او می‌افزود. اگر تو از دیدگاه پیروان برادرت هم سنگ او هستی، به ما نیازی نداری و اگر خصوصیتی که در برادرت بود در تو نیست، ما نمی‌توانیم در حق تو کاری انجام دهیم.»^۱

ابن صباغ مالکی می‌گوید: «مناقب و فضایل سرورمان ابو حمد حسن عسکری بر آقای و آقازاده بودن او دلالت دارد و کسی در امامت او شک و تردیدی ندارد. بدان که اگر نیکی فروختنی بود و دارای فروشنده، آن حضرت خریدار بود. وی یگانه بی‌همتای روزگار خود و انسانی بی‌نظیر و سرآمد دوران و پیشوای اهل زمان خود بود. سخنانی استوار و رفتاری پسندیده داشت... . بیانگر مشکلات بی‌چون و چرای علوم بود و با نگرش صحیح خویش، حقایق را روشن و با اندیشه ژرف خود مسائل دقیق علمی را آشکار می‌کرد. در خلوت‌ها پرده از امور مخفی بر می‌گرفت و سخن از رازهای نهفته می‌راند. والا گه‌ری خوش نفس و بزرگواری بود. خداوند او را غریق دریای رحمت خویش گرداند و در بهشت جاودان خود جای دهد، به حق محمد صلی آمین.»^۲

بستانی درباره امام می‌گوید: «برای حسن خالص فرزند علی هادی، مناقب زیادی را بیان کرده‌اند؛ مناقبی که مانند آنها در خاندان آل ابی طالب کم نیست. از همان آغاز نوجوانی‌اش فهم و درایت او آشکار بود... برای او کرامات زیادی نقل کرده‌اند؛ به ویژه

۱. کمال‌الدین، ج ۲، ص ۴۷۹.

۲. فصول المهمه، ص ۲۷۴.

زمانی که در دوران معتمد عباسی در سامرا ساکن بود و از زندانی به زندان دیگر برده می‌شد. آن گاه که از دنیا رفت، مردم دوان دوان به منزل او رو آوردند و بازارها تعطیل و دکان‌ها بسته شد و بنی هاشم و سران قوم و کاتبان و داوران و دیوان سالاران برای تشییع پیکرش حضور یافتند...»^۱

صلابت در برابر دشمن

هنگامی که آن وجود گرامی را به یک زندان بان خشن و قسی القلب به نام نحیر سپردند، آن مرد ستم‌پیشه طبق دستور سرکردگان خود، بر آن حضرت سخت گرفت و از آزار و اذیتش ذره‌ای فرو گذاری نکرد. همسر نحیر وی را از این عمل بازداشت و با یادآوری مراتب عبادت، اطاعت و پرهیزگاری امام، شوهرش را از عاقبت شوم اذیت و شکنجه حضرت عسکری ۷ ترسانید و پیوسته سعی می‌کرد از فشارهای نحیر بر امام ۷ بکاهد. اما سخنان وی نه تنها در آن زندان بان زشت سیرت هیچ گونه تأثیری نداشت؛ بلکه وی تصمیم گرفت امام حسن ۷ را به قتل برساند. او بعد از اجازه از اربابان ستمگر خود، امام را در «برکة السباع» و در میان حیوانات درنده و وحشی رها ساخت و هیچ گونه تردیدی نداشت که او به دست حیوانات وحشی کشته خواهد شد؛ اما بعد از لحظاتی به همراه همکارانش، مشاهده کرد که امام عسکری ۷ در گوشه‌ای به نماز ایستاده و حیوانات وحشی گرداگرد حضرت با کمال خضوع و احترام سر به زیر انداخته‌اند. در اینجا بود که امام را فوراً از آن محل بیرون آوردند و به منزل بردند.^۲

احمد بن خاقان در مورد عظمت روحی و جاذبه و صف‌ناپذیر حضرت عسکری ۷ می‌گوید: در شهر سامرا هیچ کس از علویان را همچون حسن بن علی بن محمد بن الرضا، ندیدم و نشناختم.

۱. دائرة المعارف بیستانی، ج ۷، ص ۴۵.

۲. الارشاد، ج ۲، ص ۳۳۴؛ تنمیس الضحی، ص ۵۹۵.

در وقار، سکوت، عفاف، بزرگواری و کرامت در میان خاندانش و نیز در نزد سلطان و تمام بنی‌هاشم، همتایی نداشت. از هیچ یک از بنی‌هاشم، سران سپاه، نویسندگان، قاضیان، فقیهان، دبیران، وزیران، فرماندهان و دیگر افراد، درباره حسن بن علی سؤالی نکردم؛ مگر آنکه او را نزد آنان در نهایت بزرگی و ارجمندی یافتیم. مقام بلند، سخنان نیک، اطاعت و عبادت و معنویت، احترام در میان فامیل و سایر بزرگان، از جمله ویژگی‌هایی بود که من از زبان آنان در ستایش حسن بن علی شنیدم. بعد از این، ارزش و مقام وی در نظرم بزرگ آمد و فهمیدم که دوست و دشمن او را به دیده احترام می‌نگرند و می‌ستایند.»^۱

ای خوش آن بنده که در آخرت و دنیایش
 نیست غیر از تو و اجداد تو کس مولایش
 تو همان آیت حسنی که زرخساره‌
 یاد آرم ز رسول و زرخ زیبایش
 حجت یازدهم سبط نبی پور علی
 آنکه تابنده بود نور حق از سیمایش
 هر که از دامن او دست کشد در دنیا
 در صف حشر هر آئینه بلغزد پایش
 اصل در اصل بود طیب و طاهر از مام
 نسل در نسل بود پاک همه آبایش
 عسکرش فوج ملک باشد و باشند مدام
 شرق تا غرب جهان منتظر ایمایش
 کمتر از ناقه صالح نبود ناخن او
 خصم را گو که نکوشد ز پی ایدایش
 شیر آهوی حرم در بر او گشت، چو داد
 خصم در برکه شیران درنده جایش

۱. الارشاد، ج ۲، ص ۳۳۱؛ اصول کافی، باب زندگانی امام عسکری (ع)، حدیث اول.

در اوج دانش

آن حضرت بعد از شهادت پدر بزرگوارش در ۲۲ سالگی به مقام امامت رسید. برنامه و مواضع او به عنوان مرجع فکری شیعیان قلمداد گردید و مصالح عقیدتی و اجتماعی آنان را کاملاً مراعات می‌کرد.

مواضع علمی امام عسکری ۷ در پاسخ‌های قاطع و استوار، - در مورد شبهه‌ها و افکار کفرآمیز و بیان کردن حق، با روش مناظره و گفت‌وگوهای موضوعی و مناقشه‌ها و بحث‌های علمی - روز به روز شخصیت آن حضرت را بارزتر نشان می‌داد و مؤمنان را به شخصیت مکتبی و فکری خود مجهز می‌نمود و از طرفی پایداری و ایستادگی آنان را در برابر زیان‌های فکری خطرناک تضمین می‌نمود.

کندی (ابو یوسف یعقوب بن اسحاق)، فیلسوف عراقی در زمان امام به زعم خود، پیرامون متناقضات قرآنی کتابی تدوین کرد. امام عسکری ۷ به وسیله برخی از منسوبان به حوزه علمی او، با او تماس گرفت و کوشش او را با شکست رو به رو کرد. وی کندی را قانع نمود که در اشتباه بوده است. کندی توبه کرد و اوراق خود را سوزانید.^۱

امام بیانات علمی قابل توجهی در باب خلق قرآن برای هاشم جعفری ایراد فرمود و نیز مطالبی ارزشمند در باب تفسیر قرآن از او نقل شده است. برای امام عسکری ۷ از مناطق گوناگون اسلامی - که پایگاه‌های مردمی او آنجا بود - به وسیله نمایندگان اموالی فراهم می‌آمد و امام با دقت بسیار و با روش‌های گوناگون می‌کوشید تا آن اموال را کاملاً از چشم دولتیان بپوشاند و پنهانی به مصرف رساند.^۲

پدر مصلح موعود

یکی از نکات بسیار درخشان و مهم در زندگی امام حسن

۱. مناقب، ج ۳، ص ۵۲۶.

۲. پیشوایان ما، ص ۲۶۶.

عسکری ۷ وجود فرزند گران‌مایه‌اش، منجی موعود حضرت مهدی (عج) است.

محمد بن طلحة شافعی می‌گوید: «بدان که در مناقب آن حضرت [همین بس] که خداوند او را به فضیلتی برجسته و مزیتی بزرگ مورد عنایت قرار داده و آن را یکی از صفات جاودان او مقرر داشته است. گذشت روزگاران، گفت‌وگو در این باره را کهنه نمی‌کند و زبان‌ها یاد و تکرارش را به فراموشی نمی‌سپارد و آن این است که: مهدی، [یعنی امام دوازدهم] محمد (عج) از نسل او [امام عسکری ۷] به وجود آمده و فرزند او بوده و به وی نسبت دارد و پاره تن اوست که از وی جدا گشته است.»^۱ آنچه مسلم است اینکه، نصوص فراوان به آمدن مهدی ۷ بشارت می‌داد و در این موارد، روایات متواتر و صحیح از رسول اکرم ۶ در دست است و مؤلفان صحاح از اهل سنت - که معاصران آن حضرت یا پیش از او بوده‌اند - روایات مربوط به مهدی موعود ۷ را نقل کرده‌اند که مسلم و احمد بن حنبل و... از آن جمله‌اند.

امام عسکری تلاش می‌کرد تا مردم را قانع سازد که زمان غیبت فرا رسیده و تنفیذ آن در شخص فرزندش امام مهدی ۷ صورت گرفته است. این امر درباره افکار افراد عادی دشوار می‌نمود و امام ۷ به هر ترتیب، فکر غیبت را در اذهان و افکار، رسوخ می‌داد و به مردم می‌فهماند که این حقیقت را باید بپذیرند و دیگران را به این اندیشه و اعتقاد و متفرعات آن آگاه سازند. دوستان و طرفداران امام ۷ به وسیله مکاتبه و مراسله با او تماس می‌گرفتند و درباره مهدی موعود از حضرتش پرسش می‌نمودند و جواب لازم و کافی را دریافت می‌کردند.^۲

امام و نماز

آن قدر به نماز علاقه داشت و مخصوصاً شب‌ها به قدری نماز

۱. مطالب السؤل، ص ۷۸.

۲. ر.ک: سیره و سخن پیشوایان، ص ۳۳۷.

می‌خواند که وقتی معتمد، خلیفه عباسی آن حضرت را به زندان افکند، از جاسوس خود جوئیای احوالات آن امام محبوس شد، و وی در پاسخ گفت: او روزها را روزه می‌گیرد و تمام شب را به نماز مشغول است (و این برنامه همیشه زندگی آن حضرت بود؛ چه در زندان و چه در منزل).^۱

ابوهاشم جعفری گفت: من شرفیاب محضر مبارک امام عسکری ۷ شدم؛ دیدم آن حضرت مشغول نوشتن نامه‌ای است. چیزی نگذشت که وقت نماز شد، حضرت بلافاصله قلم و کاغذ را بر زمین گذاشت و به نماز مشغول شد.

هنگامی که حضرت عسکری ۷ در بستر بیماری بود و واپسین لحظات حیات خویش را می‌گذرانید، مقداری داروی جوشانده خواست. ما (خادمان حضرت) آن را آماده کرده و به محضرش آوردیم، امام متوجه شد که وقت نماز صبح رسیده است، فرمود: می‌خواهم نماز بخوانم، سجاده حضرت را در بسترش گستردیم. امام از خادمه‌ای که در آنجا حضور داشت، آب وضو گرفته و بعد از اینکه با آن، وضوی کاملی گرفت، آخرین نماز صبح را در همان بسترش خواند و لحظاتی بعد روح بلند آن حضرت به عالم بالا عروج نمود.^۲

عبادت کم‌نظیر

هنگامی که در زندان به سر می‌برد، گروهی از نزدیکان دستگاه خلافت، نزد رئیس زندان «صالح بن وصیف» رفتند و به او گفتند: زندگی را در زندان بر ابو محمد (امام حسن عسکری) تنگ و سخت کن!! صالح در پاسخ گفت: دو نفر را مأمور مخصوص زندان او کرده‌ام تا بر او سخت بگیرند؛ ولی آن دو آن چنان تحت تأثیر معنویت ابو محمد (امام) قرار گرفته‌اند که در عبادت و نماز به

۱. بحار الانوار، ج ۵۰، ص ۳۰۴.

۲. کمال الدین، ص ۴۷۳.

مرحله عظیمی رسیده‌اند. سپس دستور داد آن دو را احضار کردند؛ به آنها گفت: وای بر شما، درباره این مرد (امام حسن عسکری) چه می‌گویید و کارتان با او به کجا رسیده است؟ آن دو نفر در پاسخ گفتند: «چه بگوییم در مورد مردی که شب‌ها را به عبادت و روزها را به روزه می‌گذرانند، و جز عبادت به چیزی اشتغال ندارد. وقتی به او می‌نگریم، لرزه بر اندام ما می‌افتد و اختیار از ما سلب می‌شود».^۱

عابدکم خوراک

محمد شاکری (از همراهان امام عسکری ۷) در توصیف سیره عبادی - عرفانی آن حضرت می‌گوید: او در محراب عبادت می‌نشست و سجده می‌کرد. من پیوسته می‌خوابیدم و بیدار می‌شدم و می‌خوابیدم؛ در حالی که او در سجده بود. او کم خوراک بود. برایش میوه‌هایی می‌آوردند، او یکی دو دانه از آنها را می‌خورد و می‌فرمود: محمد! اینها را برای بچه‌هایت ببر.^۲

ذکر مناجات

امام حسن عسکری ۷ در فرازهایی از مناجات دل‌نشین خود با آفریدگار جهان هستی، چنین راز و نیاز می‌کند: «یا مَنْ مَواعیدِهِ صادِقَةٌ، یا مَنْ آیادِهِ فاضِلَةٌ، یا مَنْ رَحْمَتُهُ واسِعَةٌ، یا غیاثَ الْمُستَغثینِ، یا مُجیبَ دَعْوَةِ الْمُضْطَرِّینِ، یا مَنْ هُوَ بِالْمَنْظَرِ الْأَعْلَى، وَ خَلَقَهُ بِالْمَنْزِلِ الْأَدْنَى... فَصَلِّ عَلَی مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ وَ اهدِنِی مِنْ عِنْدِكَ وَ افضْ عَلَی مِنْ فَضْلِكَ وَ اَنْشُرْ عَلَی مِنْ رَحْمَتِكَ وَ اَنْزِلْ عَلَی مِنْ بَرَکاتِكَ اَنْتَ الرَّبُّ الْجَلیلُ وَ اَنَا الْعَبْدُ الضَّعیفُ وَ شَتانَ ما بَینَنا یا حَتانَ یا مَنانَ، یا ذالْجَلالِ وَ الْاِکرامِ»^۳: «ای خدایی که در وعده‌هایش راستگو است! ای آفریدگاری که نعمت‌هایش افزون است! ای کسی که سایه رحمتش گسترده است! ای دادرس

۱. مناقب ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۴۲۹؛ الارشاد، ص ۳۴۴.

۲. بحار الانوار، ج ۵۰، ص ۳۵۳.

۳. مصباح‌المتنجد، ص ۲۲۷؛ مهج‌الدعوات، ص ۲۷۱.

دادخواهان! ای اجابت کننده دعای بیچارگان! ای کسی که در بالاترین مرتبه قرار داری و آفریده‌هایت در پایین‌ترین منزل جای دارند!.... بر محمد و آل او درود فرست و مرا خودت هدایت کن و فضل خودت را بر من افاضه کن و رحمت خود را بر من فراگیر ساز و برکات خودت را بر من نازل گردان. همانا که تو پروردگار بزرگ هستی و من بنده ضعیف و ناتوان؛ و چقدر تفاوت است بین من و تو، ای خدای مهربان و بخشاینده و ای صاحب جلالت و بزرگواری!»

سفارش به نماز شب

در پیامی که به علی بن بابویه قمی (پدر شیخ صدوق) فرستاده است، می‌فرماید: بر تو باد که نماز شب بخوانی، همانا پیامبر اکرم ۶ به علی ۷ وصیت نمود و فرمود: ای علی! بر خودت نماز شب را لازم بدان! کسی که خواندن نماز شب را سبک بشمارد، از ما نیست. [ای علی بن بابویه!] به وصیت من عمل کن و به جمیع شیعیان من نیز فرمان بده که چنین کنند.^۱

سفارش عرفانی امام

«ای اسحاق! یقیناً بدان هر کس از این دنیا نابینا [و گمراه] رود، او در آخرت نیز نابینا و گمراه خواهد بود. ای پسر اسماعیل! مقصود از نابینایی، کوری چشم نیست؛ بلکه قلب‌هایی که در اندرون سینه‌ها قرار دارد کور می‌شوند و این همان سخن پروردگار متعال است که در کتاب محکم خویش از زبان ستمگری حکایت می‌کند که وی [هنگامی که روز قیامت نابینا محشور می‌شود با اعتراض به خداوند] می‌گوید: «خداوند! چرا مرا نابینا محشور کردی، در حالی که در دنیا بینا بودم. خداوند می‌فرماید: همچنان که در دنیا آیات ما به تو رسید و آنها را به فراموشی سپردی، همین طور امروز تو از فراموش شدگانی.»^۲

۱. مستدرک الوسائل، ج ۳، ص ۶۳.

۲. تحف العقول، ص ۴۸۴.

دقت در گناه‌شناسی

در محضر امام حسن عسکری 7 بودم، فرمود: یک گناه نابخشودنی این است که شخصی (بر اثر غرور و کوچک شمردن گناه) بگوید: «ای کاش برای گناهی جز این یک گناه، بازخواست الهی نشوم.»

با خودم گفتم: به راستی معنای این سخن، بسیار دقیق و ظریف است و سزاوار است که هر انسانی مراقب خود باشد و در مورد هر چیزی دقت کند. گاهی انسان حرفی می‌زند و خیال می‌کند حرف خوبی زده؛ غافل از آنکه همان حرف گناه نابخشودنی است.

ناگاه امام حسن عسکری 7 به من رو کرد و فرمود: «درست فکر می‌کنی ای ابوهاشم! باید توجه دقیق داشت بدان که شرک (ریا) در میان مردم، ناپیداتر از راه رفتن مورچه روی سنگ در شب تاریک، و راه رفتن مورچه بر صفحه سیاه است.»^۱

علت آفرینش

روزی بهلول، (امام عسکری) را - که کودکی بیش نبود - گریان دید و دیگر کودکان مشغول بازی بودند. بهلول تصور کرد او در آرزوی داشتن وسایلی است که کودکان برای بازی در اختیار دارند، لذا بدو گفت: آیا دوست داری برایت وسیله بازی بخرم؟

- ای کم خرد، ما برای بازی آفریده نشده‌ایم!

- پس برای چه آفریده شده‌ایم؟

- برای کسب دانش و عبادت.

- این را از کجا می‌گویی؟

- از فرموده خدای متعال **G** أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا وَأَنَّكُمْ إِلَيْنَا لَا تُرْجَعُونَ **F**؛ «آیا می‌پندارید که شما را بیهوده آفریده‌ایم و به سوی ما باز نخواهید گشت؟».

بهلول از او خواست وی را پندی دهد. کودک با اشعاری او را

۱. اعلام‌الوری، ص ۳۵۵ (به نقل از: ابوهاشم جعفری).

پند داد و سپس از هوش رفت. آن گاه که به هوش آمد، بهلول به وی گفت: این چه حالتی بود که بر تو رفت؛ در حالی که تو کودکی بی گناه هستی؟

فرمود: ای بهلول! بدان من با چشم خود دیدم، مادرم آتشی را با هیزم‌های بزرگ برافروخت که بر افروزنده آنها هیزم‌های کوچک بود و من بیم آن دارم که از هیزم‌های کوچک جهنم باشم.»^۱

زهد امام

گروه مفوضه، کامل بن ابراهیم مُزنی را نزد ابو محمد، حسن بن علی ۸ فرستادند تا با وی به مباحثه بپردازد. کامل می‌گوید: با خودم گفتم: درباره این موضوع که «تنها کسانی به بهشت می‌روند که به معرفت من رسیده و گفتار مرا بگویند و بدان اعتقاد داشته باشند» خواهم پرسید. زمانی که بر ابو محمد ۷ وارد شدم، دیدم، لباسی سفید و نرم پوشیده است. با خود گفتم: ولی و حجت خدا، لباس نرم و لطیف می‌پوشد و ما را به تساوی با دیگر برادران فرمان داده و از پوشیدن چنین لباسی منع می‌کند!

حضرت تبسمی کرد و فرمود: ای کامل بن ابراهیم! و آستین‌های خود را بالا زد. دیدم لباسی سیاه و خشن بر تن دارد. سپس فرمود: ای کامل! این لباس خشن را برای خدای - عزوجل - و این لباس نرم و لطیف را به خاطر شما می‌پوشیم. من از این سخن شرم‌منده شدم...»^۲

قدردانی از اهل معروف

می‌فرمود: بهشت دری دارد به نام «المعروف» که تنها نیکوکاران از آن وارد می‌شوند. من (ابوهاشم) در دل، خدا را سپاس گفتم و شادمان شدم که برخی از نیازهای مردم را برطرف می‌کنم.

۱. نور الابصار، شبلنجی، ص ۱۸۳.

۲. دلائل الامامه، ص ۲۷۳؛ اثبات الهداه، ج ۳، ص ۴۱۵.

حضرت نگاهی به من کرد و فرمود: آری، به همین شیوه باقی بمان؛ زیرا آنان که در دنیا نیکی کرده باشند، در آخرت نیز اهل نیکی خواهند بود. ای ابو هاشم! خداوند تو را در زمرهٔ آنان قرار داده و مشمول رحمت خویش گرداند.^۱

فروتنی

آن کس که به حقوق مردم آشناتر از دیگران بوده و به ادای آن اهتمام بیشتری دارد، در پیشگاه خداوند از مقامی برتر از دیگران برخوردار است. کسی که در دنیا در برابر برادران مؤمن خویش تواضع و فروتنی کند، نزد خداوند در زمرهٔ صدیقین و از شیعیان واقعی علی بن ابی طالب ۷ خواهد بود.

دو تن از برادران دینی و مؤمن علی بن ابی طالب ۷ - که پدر و فرزند بودند - بر آن حضرت وارد شدند. آن بزرگوار به احترام ایشان برخاست و آنان را در صدر مجلس خود نشاند و خود مقابل آنها نشست. سپس دستور داد برایشان غذا آورند. پس از صرف غذا، قنبر تَشت و حوله‌ای آورد تا دست‌هایشان را پس از شستن خشک کنند. قنبر خواست آب روی دست میهمان بریزد که امیرمؤمنان ۷ برخاست و ظرف را از قنبر گرفت تا آب روی دست آن مرد بریزد. مرد خود را به خاک انداخت و عرض کرد: ای امیرالمؤمنین! چگونه راضی شوم خداوند مرا در حالی ببیند که شما بر دستم آب می‌ریزید؟!

حضرت فرمود: بنشین و دست خویش را بشوی تا خدای - عزوجل - ببیند برادر مؤمن تو، که برتر از تو نیست، دست تو را می‌شوید تا خداوند در قبال این کار، ده‌ها برابر مقدار مردم دنیا در بهشت مرا پاداش دهد. آن مرد نشست و حضرت به او فرمود: تو را به حق بزرگی که بر گردنت دارم سوگند می‌دهم! اکنون که توفیق

۱. با خورشید سامراء، ص ۲۲۳.

خدمت به تو نصیبم شده و دست‌هایت را شست و شو می‌دهم؛ از تو می‌خواهم به گونه‌ای دست‌هایت را بشویی که فرض کنی قنبر آب می‌ریزد. آن مرد نیز پذیرفت.

چون حضرت از شستن دست آن مرد فراغت یافت، ابریق را به محمد حنفیه داد و به او فرمود: فرزندم! اگر این پسر به تنهایی میهمان بود، آب بر دستش می‌ریختم؛ ولی خداوند دوست ندارد بین پدر و فرزند در یک مکان، به یک گونه رفتار شود. اکنون که پدر بر دست پدر آب ریخته است، باید فرزند بر دست فرزند آب بریزد. محمد حنفیه نیز بر دست پسر آب ریخت.

آن گاه امام عسکری ۷ فرمود: «شیعه و پیرو واقعی کسی است که در این موارد از علی ۷ پیروی کند.»^۱

راهنمایی امام

در دورانی که در زندان بود، یک سال بر اثر خشکسالی، قحطی شدیدی به وجود آمد. علمای اسلام مردم را جمع کرده، برای نماز استسقاء (طلب باران)، به بیابانی بردند و نماز خواندند. این قضیه چندین بار تکرار شد و اثری از باران دیده نشد؛ اما علمای نصارا وقتی با مسیحیان نماز استسقا خواندند، باران آمد و چندین بار این قضیه تکرار شد.

این موضوع باعث سرشکستگی و آبروریزی مسلمین شد. یکی از شیعیان به هر نحوی بود، خود را به زندان رساند؛ قبل از آنکه جریان را خدمت امام حسن عسکری ۷ عرض کند، با تعجب دید در میان زندان، قبر آماده‌ای وجود دارد. با چشم گریان عرض کرد: من طاقت ندارم شما را در این قبر دفن کنند. حضرت فرمود: ناراحت نباش! خداوند نیز چنین مقدر نکرده است. بعد از شنیدن این سخن، عرض کرد علمای اسلام سه روز برای نماز باران به

۱. احتجاج، ج ۲، ص ۲۶۷.

بیابان رفتند و نماز خواندند و بارانی نیامد؛ ولی علمای نصرانی هر باری که نماز خواندند، باران بارید و اگر امروز هم به دعای آنها باران بیارد، ترس آن است که مسلمانان و شیعیان در عقیده خود متزلزل شوند و به مسیحیت گرایش پیدا کنند.

فرمود: عالم نصرانی تکه‌ای از استخوان بدن یکی از پیامبران را همراه دارد که آن را در میان انگشتان خود گذاشته [و همان را وسیله اجابت دعای خویش قرار داده است]؛ لذا باران می‌بارد. تو خود را فوراً به او برسان و آن را از میان انگشتان او بیرون آور! این عمل باعث پراکندگی ابرها و قطع باران می‌شود.

آن مرد با سرعت خود را به محل نماز مسیحیان رساند و استخوان را برداشت. اتفاقاً ابرها پراکنده شدند و علمای مسیحی هر چه کردند، باران نبارید؛ لذا شرمنده شده و مسلمانان - مخصوصاً شیعیان - از شک و تردید بیرون آمدند و بر ایمان و اعتقاد خویش استوار گشتند.^۱

رفع تنگدستی

از تنگنای زندان و سنگینی غل و زنجیر به ابومحمد 7 شکوه کردم. حضرت در پاسخ نوشت: «تو امروز نماز ظهر را در خانه‌ات به جا خواهی آورد.» همان گونه که امام فرموده بود، هنگام ظهر از زندان مرخص شدم و نماز را در منزل خود به جا آوردم و در اثر تنگدستی خواستم در نامه‌ای که به محضر امام نوشته بودم، از او درخواست کمکی نمایم؛ ولی شرم مانع این کار شد. وقتی به خانه برگشتم، حضرت یکصد دینار برایم فرستاد و خطاب به من نوشته بود: «هرگاه نیاز به چیزی داشتی، شرم و کم‌رویی مکن و آن را بخواه، ان شاءالله، همان گونه که دوست داری، به مقصودت خواهی رسید.»^۲

۱. نور الابصار، شبلنجی، ص ۱۶۷.

۲. المستجاد (مجموعه نفیسه)، ص ۴۷۲ (به نقل از: ابوهاشم جعفری).

کمک به نیازمندان

مشکلات مالی عرصه زندگانی را بر او چنان تنگ کرده بود که راه به جایی نداشت و نمی‌دانست چگونه باید اژدهای فقر را از خانه خود بیرون کند. شنیده بود امام عسکری 7، مردی بخشنده و غم‌خوار مستمندان است. به پسرش گفت: «ای محمد! برخیز نزد امام عسکری 7 برویم. می‌گویند او مردی بخشنده است». محمد پرسید: «پدر جان! آیا او را می‌شناسی که می‌خواهی نزدش بروی؟» پاسخ داد: «خیر، تا به حال نه او را دیده‌ام و نه می‌شناسم». به همراه پسرش به سوی خانه امام حرکت کرد. میان راه به پسرش گفت: «ای کاش او پانصد درهم به ما بدهد! دویست درهم آن را لباس می‌خریم. دویست درهم آرد و بقیه را هم صرف مخارج دیگر زندگی‌مان می‌کنیم.»

محمد با خود گفت: «ای کاش سیصد درهم نیز به من بدهد! صد درهم آن را مرکبی می‌خرم، صد درهم آن را لباس تهیه می‌کنم و صد درهم بقیه را خرج سفر به همدان و قزوین می‌کنم.» کم کم به خانه امام نزدیک می‌شدند. به خانه رسیدند و در زدند. غلام امام بیرون آمد و گفت: «اگر علی بن ابراهیم و پسرش، محمد بن علی هستند، وارد شوید، وارد شوید.» آنان تعجب کردند که او نام آنها را از کجا می‌داند. وارد خانه شدند و به امام سلام کردند. امام به پدر گفت: «ای علی! چرا تاکنون نزد ما نیامدی تا نیاز تو را برطرف سازیم؟»

او سرش را پایین انداخت و پاسخ داد: «سرورم! آخر خجالت می‌کشیدیم با این وضع خدمت شما برسیم و آشنایی‌مان را با درخواست کمک آغاز کنیم.» امام با آنها اندکی سخن گفت؛ ولی حرفی از پول به میان نیاورد و آنان نیز در مورد نیازمندی خود و مبلغ مورد نیازشان هیچ نگفتند. اندکی گذشت و از امام اجازه مرخصی خواستند. با امام خداحافظی کردند و رفتند. بیرون خانه

غلام امام که همراهی‌شان می‌کرد، به علی بن ابراهیم گفت: «در این کیسه پانصد درهم است! دویست درهم برای خرید لباس، دویست درهم برای خرید آرد و صد درهم برای دیگر مخارج زندگی.» آن گاه کیسه‌ای پانصد درهمی را به او داد. سپس رو به محمد کرد و کیسه‌ای در دستش گذاشت و گفت: «در این کیسه نیز سیصد درهم است؛ صد درهم برای خرید مرکب، صد درهم برای خریدن لباس و صد درهم برای دیگر مخارج.» سپس به محمد گفت: «به ایران نرو! بلکه به سورا (شهری نزدیکی بغداد) برو و آنجا به کسب و کار پرداز.»

آنان مات و مبهوت، کیسه‌های پول را در دست گرفته بودند و به سخنان او گوش می‌کردند. پس از خداحافظی در حالی که در راه غرق در اندیشه بودند، از آنجا دور شدند. محمد به توصیه امام به ایران نرفت؛ بلکه به سورا رفت. وی در آنجا ازدواج کرد و به کسب و تجارت پرداخت و درآمد زیادی به دست آورد.^۱

سفارش مهم به شیعیان

عیسی بن مهدی جوهری گفت: من و عده‌ای در سال ۲۵۷ ه.ق از «جنبلا» رهسپار سامرا شدیم. چون به مداین رسیدیم، به سمت کربلا تغییر مسیر دادیم و در شب نیمه شعبان به زیارت اباعبدالله الحسین ۷ نایل شدیم. در آنجا با برادران مقیم سامرا قرار گذاشتیم که به حضور امام عسکری ۷ شرفیاب شده و ولادت حضرت مهدی ۷ را به او تهنیت گوئیم.

برادرانمان مژده دادند که آن مولود عزیز در سپیده دم روز جمعه هشتم ماه شعبان، پا به عرصه وجود گذاشته است. به دیدارمان از بغداد پایان دادیم و رهسپار سامرا گشتیم. ما که جمعمان بیش از هفتاد تن بود، به حضور مولایمان شرفیاب شده و قبل از عرض

۱. بحارالانوار، ج ۵۰، ص ۲۷۸.

تهنیت، به گریه افتادیم و در مقابل آن حضرت با صدای بلند گریستیم. حضرت فرمود: «گریه شوق در برابر نعمت‌های خدا مثل شکر نعمت‌هاست. دل خوش دارید و چشمانتان روشن باد. به خدا سوگند! شما متدین به همان دینی هستید که فرشتگان و کتب آسمانی و پیامبران آن را آورده‌اند و شما مصداق فرموده رسول خدا ﷺ هستید که فرمود: مبادا به شیعیان بی‌اعتنایی کنید؛ زیرا مستمندانِ آزموده شده و پرهیزگارانها، روز قیامت در پیشگاه خداوند شفاعت می‌کنند و انبوه مردم به شمار افراد قبیلهٔ ربیع و مُضَر مشمول شفاعت آنان می‌شوند. فضیلتی که شما دارید، از لطف خدا به شما و ماست، پس چه فضیلتی از این بالاتر؟» ما عرض کردیم: ای سرور! حمد و سپاس مخصوص خدا و شماست و ما به واسطهٔ شما به این مقام رسیده‌ایم.

حضرت فرمود: «به خدا سوگند! شما با اطاعتِ خود از خداوند و تلاش و کوشش خودتان در طریق فرمانبرداری و عبادت او و علاقه و محبت به اولیای خدا و دشمنی با دشمنانش، به این مقام و منزلت دست یافته‌اید.»

ما قصد داشتیم سخن بگوییم و مسائلی را از حضرت بپرسیم؛ اما آن بزرگوار قبل از پرسش به ما پاسخ داد و فرمود: «گویی یکی از شما می‌خواست دربارهٔ فرزندم مهدی بپرسد؟» عرض کردیم: او کجاست؟ فرمود: «من او را به خدا سپرده‌ام، همان گونه که مادر موسی فرزندش را در دریا افکند و به خدا سپرد و سرانجام، خداوند موسی را به او بازگرداند.» جمعی از ما گفتند: آری، به خدا سوگند! ما در نظر داشتیم همین را بپرسیم...^۱

نشان دادن مهدی (عج) به یاران

ابو غانم خادم گفت: فرزندى برای ابو محمد ۷ متولد گشت. او را محمد نامید و در روز سوم او را به اصحاب و یاران خود نشان

۱. با خورشید سامراء، ص ۲۲۵.

داد و فرمود: این فرد پس از من پیشوای شما و جانشین من میان شماست. او همان قائمی است که همه در انتظار ظهور او، جان خسته‌اند و آن گاه که زمین را ستم و جور فراگرفته باشد، ظهور می‌کند و آن را پر از عدل و داد می‌نماید.^۱

نمایاندن وی به احمد بن اسحاق

احمد بن اسحاق بن سعد اشعری می‌گوید: حضور امام عسکری ۷ شرفیاب شدم و می‌خواستم دربارهٔ جانشین پس از او بپرسم. حضرت سخن آغاز کرد و فرمود: ای احمد بن اسحاق! خداوند - تبارک و تعالی - از زمانی که حضرت آدم را آفرید تا قیامت، زمین را از حجت خویش بر مردم خالی نگذاشته و نخواهد گذاشت. به واسطهٔ وجود حجت است که گرفتاری‌ها را از مردم برطرف ساخته و باران رحمتش فرو می‌بارد و برکات و نعمت‌های زمین را می‌رویاند.

عرض کردم: ای فرزند رسول خدا! پیشوا و جانشین پس از شما کیست؟

امام شتابان برخاست و وارد خانه شد و سپس بیرون آمد و بر شانهٔ مبارکش نوجوانی سه ساله قرار داشت که چهره‌اش چون ماه شب چهارده می‌درخشید. حضرت به من فرمود: ای احمد بن اسحاق! اگر به دلیل ارج و مقامت در نزد خداوند و نزد حجت‌های وی نبود، پسر من را به تو نشان نمی‌دادم. او هم نام و هم کنیهٔ رسول اکرم ۶ است. وی میان امت من، مانند خضر و ذوالقرنین است.

به خدا سوگند! او غیبتی [طولانی] خواهد داشت و جز کسانی که خداوند آنان را بر اعتقاد به امامتش استوار ساخته و توفیق دعا برای تعجیل در ظهورش را بدانان عنایت کرده است، همه در وادی هلاکت و گمراهی تباه خواهند شد.

۱. کمال‌الدین، ج ۲، ص ۴۳۱.

به حضرت عرض کردم: مولای من! آیا در این خصوص نشانه‌ای وجود دارد که دلم بدان آرام گیرد؟

ناگهان آن نوجوان لب به سخن گشود و به زبان عربی فصیح فرمود: «أَنَا بَقِيَّةُ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ وَالْمُنْتَقِمُ مِنْ أَعْدَائِهِ فَلَا تَطْلُبْ أَثْرًا بَعْدَ عَيْنِ يَا أَحْمَدُ بْنُ إِسْحَاقَ»؛ «من بقیة الله در زمین او و انتقام گیرنده از دشمنانش هستم. ای احمد بن اسحاق! پس از دیدن، دلیل و نشان نخواه.» احمد گفت: من شادمان از محضر حضرت خارج شده و فردای آن روز نزدش بازگشتم و عرض کردم: ای فرزند رسول خدا! از آنچه بر من منت نهاده‌ی مسرور و شادمان گشتم. [اکنون بفرمایید] سنت جاریه از خضر و ذی القرنین در او چیست؟

- «ای احمد، غیبتی طولانی.»

- ای فرزند رسول خدا! مگر غیبتش طولانی است؟

- «آری به خدا! آن قدر طولانی شود که بیشتر معتقدان به آن، از اعتقاد خویش دست برمی‌دارند و جز کسانی که خداوند از آنها پیمان بر ولایت ما گرفته و ایمان را در دلشان استوار ساخته و با قدرت خود آنها را پشتیبانی کرده باشد، کسی بر عقیده‌اش باقی نخواهد ماند. این فرمانی از فرمان‌های الهی و رازی از رازهای او و غیبی از غیب‌های پوشیده‌ی خداوند است. آنچه را به تو گفتم، برگیر و آن را پنهان دار و در زمره‌ی سپاس‌گزاران باش که فردا در بهشت برین با ما خواهی بود.»^۱

یادنامه پایانی

توصیف خورشید سامرا حضرت عسکری (ع)، که هم نامش حسن است و هم اخلاقش حسن و هم راه و یادش حسن، در بیان و زبان ما ننگجد و از عهده‌ی ما بر نیاید!! او را چگونه باید توصیف کرد و چگونه باید شناخت که حتی دوستانش نیز درباره‌اش کم

۱. همان، ص ۳۸۴؛ بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۲۳؛ بشارة الاسلام، ص ۱۶۷.

گفته‌اند!! او را چگونه باید دید و چگونه درباره‌اش سخن گفت که حتی دشمنانش نیز درباره‌اش بی‌انصافی‌ها کرده و مانع از گسترش نور علم و فضل او شده‌اند!! آری باید خیلی گفت و شنید و نوشت... .

باید اوصاف و ارجمندی او را از دانشمندان نام‌آور پرسید که عالم‌ترین آنان بود و هیچ سؤال را بی‌پاسخ نمی‌گذاشت؛ باید از زندان‌بانانش پرسید که شیفتهٔ اخلاق و رفتار کریمانه و عابدانه‌اش بودند؛

باید از شیعیانش سؤال کرد که همیشه و در همه حال - چه زندان و چه پادگان - از نعمت وجود او و برکت علم او بهره می‌بردند؛

باید از پدران معصومش پرسید که او را با اسامی و القاب بسیار زیبا و نیکو ستوده بودند؛

باید از سامرا سؤال کرد که پادگان‌هایش هنوز زمزمه‌های عبادت و نیایش او را در دل خود نهفته دارد؛

باید از وکیلان و نایبانش پرسید که با رهبری و راهنمایی‌های عالمانه و شجاعانه او، دوستداران اهل بیت را از خطرات نفاق و انحراف می‌رهانیدند؛

باید از صفحات زرین تاریخ جست‌وجو کرد که چگونه در دوران نوجوانی و جوانی، امام شیعیان بود و جامعه بزرگ شیعه را با دانایی تمام هدایت می‌کرد؛

باید از حضرت نرگس پرسید که چگونه شیفته اخلاق و ادب و نورانیت او شده و از مسیحیت برگشته بود؛

باید از مکه و مدینه سؤال کرد که چرا حاکمان جور، او را از آن شهرهای نورانی دور کرده و مانع حج و زیارت او شده بودند؛

باید از فرزندش مهدی پرسید که چگونه او را همچون جان شیرین، گرامی داشت و از دستبرد اهریمنان محافظتش کرد.

آری او امام حسن عسکری(ع) است که در عین جوان بودن، دانا، شجاع، دلسوز، هدایت‌گر، نیکومنش و بردبار و صبور بود و

همه زندگی‌اش را فانی در عشق خدا کرده بود. امام عسکری، زبان گویای اسلام در دفاع از حق و حقیقت و هدایت‌گر گمراهان دنیا دوست و منحرف بود.

معصوم سیزدهم، جلوهٔ مظلومیت امام حسن مجتبی، شجاعت و ایثارگری امام حسین(ع)، عبادت حضرت زین العابدین(ع)، علم و دانایی امام باقر(ع)، توانایی و بصیرت حضرت صادق(ع)، صبر و بردباری امام کاظم(ع) و رأفت و غربت حضرت رضا(ع) بود. او بیشتر عمر خود را در زندان‌ها و پادگان‌های عباسیان گذراند؛ اما مطیع و اسیر ستمگران دنیا دوست نشد. او پادگان‌های نظامی را مکتب عشق و علم‌آموزی کرد و اخلاق و ادب را به زندان‌بانان خود آموخت.

این پدر دلسوز و راهنمای شفیق، در اوج غربت و تنهایی دوستداران آل علی را تنها نگذاشت و با کمک یاران دانشمند، به نیازها و سؤالات آنان پاسخ گفت.

این یاس آسمانی باغ رسول، به محافظت از یگانه فرزندش - که عصارهٔ فضایل همهٔ پیامبران و امامان است - همت گماشت و او را از همهٔ خطرات و تهدیدها دور نگه داشت.

آری ای امام عسکری(ع)! تو پدر گرامی خاتم اولیا، حجت ماندگار خدا، میراث بر تمامی انبیا و منجی موعود امت‌هایی و به همین دلیل وجود پاک و پرفروغ تو و فرزند عزیزت، یکی از خوش‌ترین لحظات زندگی ما است.

ای آفتاب مهر تو روشنگر وجود
در پیشگاه حکم تو ذرات در سجود
این افتخار گشته نصیبت که از شرف
در خانهٔ تو مصلح کل دیده برگشود

لیست محصولات ستاد عمره دانشگاهیان:

۱. کعبه مقصود
۲. در حریم نور
۳. نقد از درون (۱)
۴. نقد از درون (۲)
۵. از میقات تا عرفات
۶. نایب
۷. همیشه حاجی بمانیم
۸. مسیر عشق
۹. در حریم عشق
۱۰. کتاب آب
۱۱. رفتن رسیدن است
۱۲. همگام با آیات قرآن در مکه و مدینه
۱۳. روزهای مکه و مدینه
۱۴. سنت پیامبر
۱۵. فرصت‌شناسی عمره
۱۶. زمزمه‌های استغفار
۱۷. راز زیارت
۱۸. پرواز
۱۹. دلشدگان
۲۰. فرصت پرواز
۲۱. شوق دیدار
۲۲. عطر عاشقی
۲۳. روایت مشرقی
۲۴. باران شوق
۲۵. قطره‌ای از اقیانوس
۲۶. خورشید و پنج ستاره
۲۷. ماه و پنج ستاره

برای تهیه کتاب‌های فوق به نشانی زیر مراجعه فرمائید:

قم - خیابان شهید (صفائیه) کوچه ۳۳ - پلاک ۳ - دفتر نشر معارف

و یا با تلفن‌های ذیل تماس حاصل فرمائید: ۰۳-۷۷۴۰۰۰۳-۵
